

کتاب

متن روضه های سیدحسن مؤمنی

روضه حضرت زهرا سلام الله علیها و مسلم بن عقیل

من شب اول قبل از اینکه دلا رو ببرم سمت کربلا یا کوفه حتما باید قبلش دلا رو ببرم مدینه؛ چون هر جنایتی تو کربلا اتفاق افتاد ریشه تو مدینه داره... از حضرت زهرا اجازه بگیریم بگیریم مادر میخوایم برای فرزندت حسین جامه سیاه به تن کنیم؛ اجازه میدید مادر؟ مادر جان یه نگاه کن! ما میخوایم برای فرزندت عزاداری کنیم. تو تشنه گذار یا میرن در خونه ی ابا الفضل احالا میگیریم پوشیدن لباس سیاه؛ چون اون کلمه منابعم منابع قوی ای نیست حالا بذاریم سیاه پوشی و شروع سوگواری ابی عبدالله علیه السلام، چاوشی محرم مثلا، بعد اونجا میرن در خونه ی قمر منیر بنی هاشم علیه السلام، خیلی خوبه، عیب نداره ولی من عرض میکنم اول آدم باید بره بشینه در خونه ی صاحب عز؛ صاحب عز اکیه؟ اونیه که بیشتر از همه ضجه میزنه. هنوز حسینی در کربلا نرفته، هنوز سری بریده نشده؛ هر وقت فاطمه یاد مصیبتای حسین میفتاد جوری ضجه میزد که پیغمبر خدا از حجره میومد بیرون، زهرا رو آرام میکرد. یا بقیه الله برای تسلا ی قلب شما عرض میکنم: خبر دادند یا رسول الله فاطمه ی شما وضع حمل کرده، پیغمبر خدا فرمودند: بیارید فرزند فاطمه رو. عرض کردند: یا رسول الله داریم تمیزش میکنیم. فرمودند: کی رو؟ فرزند فاطمه رو؟ "طهر طاهر مطهر من طهر طاهر" پاکه... آوردنش. تو دامان پیغمبر، فاطمه جان میدونی اسمش چیه؟ نه! خدا نام فرزند تو رو حسین گذاشته. دخترم حسین تو دوست داری بابا؟ "قرة عینی، ثمرة فوادی" اینو خانم ها بهتر میدونند. بانویی که تازه به وضع طبیعی وضع حمل کرده میگن روز اول بگیره بخوابه، استراحت کنه؛ روز دوم زیر بغلاشو بگیرید، نمیتونه از زمین بلند بشه، دید پیغمبر داره گریه میکنه، بابا داری گریه میکنی؟ فرمودند: جبریل خبر آورد این حسینو در سرزمینی به نام کرب و بلا با لب تشنه... اون خانم باردار رو عرض کردم خدمتتون که وضع حمل میکنه؟ حالا... یه وقت دیدند مادر ما که تازه وضع حمل کرده تمام قامت تو بستر ایستاد؛ رو زمین نشست؛ بابا حسینم رو سر میبرند؟ هر کی تو خونه بود به ضجه ی زهرا شروع کرد به ضجه زدن، وقتی یه مقدار آرام شد، عرض کرد بابا یا رسول الله این اتفاق کی میفته؟ حضرت فرمود: دخترم من نیستم، تو هم نیستی، باباش علی هم نیست، برادرش حسن هم نیست، باز دیدند مادر ما بلند شد یه ناله ای زد، بابا یعنی حسین منو غریب میکشند؟ فرمود: غصه نخور دخترم میاد در آخر الزمان قومی که مردا برا حسین تو مثل زنیکه بچش مرده داد میزنند؛ روز

قیامت از این مردا من دستگیری میکنم از زنها تو شفاعت میکنی بابا؛ حالا به جمله روضه ی مادر بخونم بعد بریم گوشه ی مسجد کوفه. به خدا روضه ی حضرت زهرا قلب آدمو به درد میاره.

ابن ابی الحدید معتزلی میگه به استادام ابی جعفر نقیب گفتم - تو شرح نهج البلاغه اومده - مطلبی رو شنیدم. شنیدم پیغمبر دختری رو داشت به نام زینب؛ این زینب باردار بود، داشت تو یه کاروانی رو مرکب میرفت، یه عده راهزن حمله کردند، یه نفر زد به مرکب این دختر پیغمبر، مرکب رم کرد، باردار بود، بچش سقط شد، افتاد و مرد. خبر به پیغمبر رسید، مرکب دخترتون رم کرده، دخترتون سقط کرده، مرده، فرمود: خونش هدره، برید بکشیدش. میگه به استادام گفتم صحت داره؟ بله صحت داره. بعد استادام ادامه داد، ابو جعفر نقیب. پیغمبر شنید یکی به مرکب زده فتوا داد برید بکشیدش. اگر بود و میدید یه ملعونی لگد به در زد؛ فاطمه پشت در بود، تا فهمید فاطمه پشت دره، در رو بیشتر فشار داد؛ در آتش گرفته داره زبانه میکشه؛ داره "رُكِّلَ الباب بِرِجله" آن چنان با لگد به در کوبید، مرحوم مجلسی نقل میکنه: با این ضربه ی شدید در کنده شر، رو زهرا افتاد. من از شما سوال میکنم امیدوارم با گریتون حقیقش رو ادا کنید. خونه ی علی چند تا در داره؟ یه در داره. اون چهل تا که رفتند تو علی رو بیرون آوردن از کجا رد شدند رفتند؟ مادر ما زهرا اون لحظه کجا بوده؟ حالا بریم مسجد کوفه...

کوفه میا حسین جان، کوفی وفا ندارد - کوفی بی مروت، شرم و حیا ندارد

با همین حالتون دستی برداریم برای یوسف فاطمه دعا کنیم: "اللهم کن لولیک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة و لیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا"

روضه حضرت جواد الائمه علیه السلام

یکی دو تا جمله عرض کنم مقدمه برای عرض توسلم بشه: این آقا جواد الائمه علیه السلام با برکت ترین مولودند به تعبیر آقا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء. نشستن وجود مبارکشون میوه ای رو دارن قاچ میکنند در دهان جواد الائمه علیه السلام میگذارن (کافی جلد ۶ صفحه ۳۶) بعد آمدند گفتند آقا انگار جوادتون رو خیلی دوست میدارید حضرت فرمودند: "هذا المولود الذی لم یولد فی الاسلام مثله مولود" مثل این مولود، مولودی نیامده. * از چه جهت؟ * "اعظم برکة منه علی شیعینا منه" شیعیان گرفتارید برید در خانه ی جواد الائمه، گرفتاری مادی و معنویتون رو ببرید در خانه ی جواد الائمه. کشکولای گدایتون رو ببرید در خانه ی جواد الائمه.

باز روایت داریم امام رضا علیه السلام شبا کنار گهواره ی جوادش مینشست و گهواره را تکان میدادند، خیلی دوست میداره این پسر روها... دلائل الامامه حدیث هجده صفحه ی چهارصد اگر صفحه رو اشتباه نوشته باشم بحار جلد پنجاه و نه صفحه ی پنجاه، امام رضا علیه السلام دید جوادش

نشسته، چندسالشه؟ هنوز چهارسالش نشده. امام رضا دید جوادالائمه رو زمین نشسته هی دست رو زمین میکوبه، سر به آسمون میگیره و آه از عمق وجودش میکشه، امام رضا اومد پسرش رو به بغل گرفت، فرمود: "بنفسی انت" جونم فدات بشه جوادم! "فیم طال فکرک" فکرت به چی مشغوله؟ برا چی آه میکشی؟ جوادالائمه صدازد: بابا "فیما صنَع بأمی فاطمه" یادم میاد از اون بلایی که بر سر مادرم فاطمه آوردند، "والله لأُخْرِجُنَّهُما، ثم لأُحْرِقُنَّهُما" به خدا از قبر بیرونشون میکشم، به خدا آتیششون میزنم، خاکسترشون میکنم، به خدا خاکسترشون رو به باد میدم؛ اونایی که آمدند با مادرم فاطمه... جوادالائمه شما یه چیزی شنیدید آقا جان، اما شنیدن کی بود مانند دیدن! پس ببینید علی چی میگه! امام حسن چی میگه!

درب حجره بسته هست، صدایی داره میاد، ناله ی جوادالائمه بلنده، هی میگه: جگرم... کیست اندر حجره ی در بسته افغان میکند - آب آب از پشت در با قلب سوزان میکند * صدا زد: ام الفضل! خدا خانه ی ظلمت رو خراب کنه مگر من بد امام و بد شوهری برای تو بودم؟ * من مگر با تو چه کردم که تو از جور و جفا - سوختی ز آتش زهرت جگرم ام الفضل تا کنیز! متوجه صدای جوادالائمه شدند، این نانجیبه به کنیز! دستور داد هلله کنند... کف بزندن، یکی از این کنیزا اومد درب حجره رو باز کرد دید جوادالائمه صورت رو خاک حجره گذاشته از دنیا رفته... نگران نباشید، گریه نکنید چون رفت دیگران رو خبر کرد؛ انقدر گل به بدن امام جواد نثار کردند!! سه روز بدن جوادالائمه رو زمین موند اما ناراحت نباشید مردم میرفتی بالاسر جوادالائمه و پیکر آقا فقط گل رو بدن آقا ریختند هیچ نگران نباشید، گریه نکنید، کسی سنگ به بدن جوادالائمه نزده، شمشیر شکسته رو بدن آقا نریختن؛ نگران نباشید، گریه نکنید بدن جوادالائمه زیر آفتاب سوزان نمانده، گریه نکنید، کفن برای جوادالائمه آوردند؛ نه نه نه اصلا ناله نزنید چون کسی نرفتش به اسبش نعل تازه بزنه... امان از نعل های تازه بسته - امان از استخوان های... حسیین.....

روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

امشب میخوایم بریم پایین پای ابی عبدالله؛ برا جوون ابی عبدالله گریه کنیم و ناله بزنیم. آی پدر مادرا برا جووناتون خیلی دعا بکنید، گره بزنید دل جووناتون رو به ضریح علی اکبر علیه السلام. علی اکبر خیلی آبرو داره، همه کاره ی امام حسین. آیت الله العظمی مرعشی نجفی فرمودند: گرفتار شدم با پای پیاده از نجف رفتم کربلا، به حالتی برام پیش آمد دور ضریح میگشتم - از جهت مالی، جسمی، علمی خیلی مشکل داشتم - یه وقت پدرم رو دیدم فرمود: سید شهاب الدین چته

بابا؟ گفتم خیلی گرفتارم بابا. فرمود: برو به جایی دست به دامن حسین شو که حسین دست رد به سینت نزنه! به جرقه ای تو ذهنم زد، حسین علاقه ی خاصی به جوانش علی اکبر داره، اومدم پایین پا شبکه های ضریح رو گرفتم حسین رو به جان جوانش قسم دادم؛ خود ای عبدالله رو بالای ضریح دیدم تک تک حوائج رو دادند. میخوایم بریم پایین پا... اول از شهدا دعوت بکنیم بعد با شهدا بریم تو حرم امام حسین کنار حضرت علی اکبر. همه با همدیگه بخوانند:

کجایید ای شهیدان خدایی - بلاجویان دشت کربلایی - کجایید ای سبک بالان عاشق - پرنده تر ز مرغان هوایی - رفیقان رفته اند نوبت به نوبت - خدایا نوبتم کی خواهد آمد - خدایا تا ظهور دولت یار - امام ما خامنه ای نگهدار

حالا وارد حرم بشیم همه بگن...

جوانان بنی هاشم بیایید - علی را بر در خیمه رسانید - خدا داند که من طاقت ندارم - علی را بر در خیمه رسانم

* اومد بالین علی "فَجَلَسَ عَلَى التَّرَابِ" رو زمین نشست، انقدر با شمشیر به بدن علی زد؛ "وَقَطَّعُوهُ بِالسَّيْفِ أَرِبَا أَرِبَا" حسین دیگه زانو برا بلندشدن نداشت رو زمین نشست؛ سر رو به دامن گرفت اما آرام نمیشه، سر رو به سینه چسباند اما قلبش آرام نشد؛ به وقت دیدند این پدر شهید خم شد، صورت به صورت گذاشت، دارد "فَصَاحَ الْحُسَيْنُ" حسین صیحه میزنه: پسر من... علی جان من... ولی یه هو یه صدایی به گوش حسین رسید! حسین صدا میزد وای پسر من! دید یه خانمی صدا میزنه: وای برادر من! علی جان دیگه بلند شو؛ پاشو ببین عمه جانت زینب داره میاد

خیز از جا برویم را بخر - عمه را از بین نامحرم ببر

پایین پای ابی عبداللہی، این شبکه ها رو گرفتی، حالا این دعا رو بکن:

"اللهم كن لوليک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة و لیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا"

روضه حضرت علی اصغر علیه السلام

امام حسین یه یار داره چه یاری! صدای غربتش که بلند شد یه وقت دیدند زینب کبری سلام الله علیها اومد، حسین جان ما حاضریم برات بیایم، فرمود: زینب جان برگردید به خیمه. برا وداع که اومد فرمود: علیم رو بیارید میخوام ببینمش، علی اصغر رو آوردند. یه وقت باید با عاطفه صحبت کرد، این عاطفه کار میکنه، علی اصغر داره به ما درس میده، درس ولایتمداری، درس فداشدن برای ولی. علی رو دادن دست امام حسین؛ حضرت دیدند علی داره تلظی میکنه. تلظی میدونی یعنی چی؟ ماهی رو دیدی از آب بیرون بندازن هم بال بال میزنه هم لب رو مثل غنچه باز و بسته میکنه، تو این حالت

ماهی رو چه بندازی تو آب چه نندازی میمیره؛ عرب به این میگه تلظی. حسین دید علیش رفتنیه. علی اصغر میخواد بگه من دارم جون میدم بذار برا بابام جون بدم؛ یار جمع کنم. آقا با یه غربت خاصی عبا پیغمبر رو، رو دوشش انداخت؛ -چرا بعضیا اینقدر بی معرفتند؟ میبینند غربت حضرت رو، بی کسی حضرت رو، تنهایی ولی رو میبینند... بی معرفت باید کمک کنی!

ولی نمیکند... - از حالت رزم و جنگ آمد بیرون؛ عبا پیغمبر بر دوش، و عمامه پیغمبر رو سر، یه چیزیم زیر عبا؛ حسین قرآن آورده قسم بده؟ یه وقت دیدند از زیر عبا قنداقه رو بیرون آورد "ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل" به من رحم نمیکنید به این طفل رحم کنید. مگه یه طفل چقدر آب میخوره؟

تیری که به علی اصغر اصابت کرد عرض کردم اسمش مشقاص، این تیر سوراخ نمیکنه، میبُره، عرضم اینه که موجب بصیرت بشه؛ امام میفرمایند: روضه بخوانید؛ زیادم بخوانید؛ هیچ چی جای روضه رو نمیگیره. امام زمان علیه السلام به مرحوم موسس حوزه ی علمیه ی قم پیام دادند: اگر میخوای ابتلا ازتون برداشته بشه فقط روضه ی علی اصغر بخوانید. روضه خوان میاد؛ چه روضه ای بخوانم؟ روضه ی حضرت علی اصغر. هرروز؟! بله، هرروز. علی اصغر سند غربت حسینه، حالا شما غربت امام حسین رو ببینید: بچه رو روی دست گرفت؛ اگر شما فکر میکنید حرف من صواب نیست؛ بچه رو بگیرد خودتون ببرید سیرابش کنید؛ این تیر سه شعبه به هر کجای بدن علی بخوره میکشه. یه بچه شیرخواره رو مجسم کنید تو ذهنتون... مشقاص مال مردای جنگیه که به این راحتی از پا نمیفتن؛ این تیر باید به گلو بخوره؛ علی اصغر داره میگه اگه قراره به ولی چیزی رو بدم حمله، به حساس ترین جای بدنم بزنم. این تیر خورد به حلقوم؛ علی شروع کرد به دست و پا زدن. برا نزدیک شدن به ذهنتون میگم: دیدی یه مرغو سر بُرند؟ دیدی چه جوری بال بال میزنه؟ حالا تو بغل بابا داره بال بال میزنه. خون پاشید تو سینه ی ابی عبدالله.

دونفر که سابقه ی بسیار خرابی داشتند، دوتا داداش اهل گناه حتی میگن از خوارجم بودند، این آدمها تا این صحنه رو دیدند، گفتند: حسین حقه، آخه بی معرفت با خودش، چرا با بچه دیگه آخه؟ اجفت داداشا اومدند خدمت امام حسین، آقا اجازه میدی جونمون رو فدات کنیم؟ حسین اجازه داد. افتادند رو زمین به شهادت رسیدند، سر برادر بزرگه رو به دامن گرفت جان داده بود؛ سر برادر کوچیکه رو به دامن گرفت دید هنوز داره نفس میزنه، خونارو از چهرش پاک کرد، دید تو دامن حسینه؛ یه جمله عرض کرد گفت: آقا از ما راضی شدی؟ ما تو لشکر عمر سعد بودیم... این سند غربت اباعبدالله علیه السلامه... آقای حسان از شعرای خوبه دیگه! میگفت: من نمیتونستم هضم کنم که چرا حسین علیه السلام که برای شهادت لحظه شماری میکنه به عباس میگه برو جنگ رو تا فردا به تاخیر بنداز، نمیتونستم هضم بکنم؛ توسل پیدا کردم یه بیت شعر آمد؛ دیدم یه دلیل رافت واسعه ی الهیه

هست، یه دلایل رحمت واسعه ی الهیه است. رحمت شامل حر میشه، آخه حر صبح عاشورا به امام حسین علیه السلام ملحق شد اگر امام حسین علیه السلام تاسوعا جنگ میکرد حر از این قافله عقب میموند؛ قربون مهربونیت برم آقا... برای حر...

امشب ای مردم غفلت زده مهلت بدهید - تا که حر سوی ره راست ز بیراهه شود
حسین جان! یه مهلتم برا ما بگیر آقا... عمرم گذشت.. جوونیم سپری شد... حسین جان یه کاری کن همیشه در خونت اسیر بمونم... دلیل دومش رفت واسعه هست، یه حکم بگم: اونایی که قدیم مکه رفتین که خودتون میرفتید گوسفند میگرفتید قربونی کنید؛

- خاک به دهن من خاک کربلا تو چشمای شما، امام زمان آقا جان ببخش! میدونم دلتون خون میشه... - روحانی کاروان میگفت: گوسفندی بخريد که تام الاجزا باشه، سمش شکسته نباشه، گوشش کر نباشه، دمبشو نبریده باشن، ناقص نباشه، کور نباشه، شرایطی داره و از جمله شرایط گوسفند قربانی این بود که شش ماهش تمام باشه... مشهوره دهم رجب علی اصغر به دنیا آمده مشهوره دهم محرم هم شش ماهش تمام میشه...

امشب ای مردم غفلت زده مهلت بدهید - تا که حر سوی ره راست ز بیراهه شود - اصغر را بگذارید که تا فردا صبح - سن قربان شدنش کامل و شش ماهه شود
مريض داشتم تو بیمارستان خودم پرستاری میکردم؛ این مريض يه شب خیلی درد میکشید و نمیخواست من بفهمم؛ هی ملافه رو محکم بغل میگرفت و...
من بغض تو گلویم پیچید و میخواستم گریه کنم؛ خب یاد یه روضه افتادم...

به بستر مادرم خفته و بابا پرستارش - ببین حال پرستار و مپرس حال بیمارش
خیلی گریه کردم ولی نگذاشتم بیمار بفهمه از اتاق آمدم و بیرون و جلو در اورژانس نشستم؛ یک و دو نصفه شب بود؛ یه هو دیدم یکی کنار من نشسته؛ رو پاش میزنه؛ رو سرش میزنه، گریه میکنه، یه حالی!! حالا تو این فاصله هی موبایلش زنگ میخورد؛ هی تماس رو رد میکرد... از خودم آمدم بیرون، گفتم آقا چته؟! مشکلی داری؟ کاری پیش آمده؟ گفت: حاج آقا بدبخت شدم؛ حاج آقا بیچاره شدم؛ گفتم کمکی از دست من برمیاد بگو! گفت: حاج آقا بچه شیرخواره داشتم تشنج شد گرفتم تو بغلم دویدم سمت بیمارستان، بردن اورژانس دکتر گرفتش بردش، بعد یک ساعت دکتر آمد گفت: آقا هیچ کاری از دست ما بر نیومد؛ بچت مرد... گفتم خدا صبرت بده، حالا هی تلفن زنگ میخورد رد تماس... زنگ میخورد... رد تماس... گفتم خدا کمکت کنه؛ گفت: به خدا ناراحت خودم نیستم، نگاه کنید مادرشه داره زنگ میزنه، موندم با چه رویی برگردم خونه... نشستم کف بیمارستان اینقدر گریه کردم؛ گفتم حسین جان الان فهمیدم چی کشیدی... برگشت سمت خیمه ها دید رباب مادر علی اصغر جلو خیمه ایستاده...

"اللهم كن لوليک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا"

روضه قاسم بن الحسن علیه السلام

یه آقای که بزرگ قومش بود، با زن و بچش رفت تو یه بیابون بی آب و بی علف؛ یه عده نامرد ناجوونمرد اومدن جلوش رو گرفتند؛ میخوان بزرگ اینا رو بکشند، زن و بچه هاشو به اسارت ببرند. شد شبیکه فردا میخوان حمله بکنند. بزرگ این قومم به اونایی که اطرافش بود اینطور فرمود: ببینید آی مردا! این دشمن با من کار داره با شما کار نداره، جونتون رو بردارید و برید، بمونید کشته میشیدا! اسم این بزرگمرد حسین بن علی بن ابیطالبه. سکینه خاتون سلام الله علیها میفرماید: این مطلب در کتاب اسرار الشهاده میرزا حبیب شریف کاشانی اعلی الله مقامه الشریف هست. میگه بابام گفت: روشنی خیمه رو کم کنید؛ کم کردند، بعد فرمودند: هر کی میخواد بره، خجالت نکشه، پاشه بره، اینا با من کار دارند، میفرماید: "والله ما أتمّ کلامه الا و تفرّق نحو عَشْرَة و عِشرین" صحبت بابام تمام نشده بود که ده تا ده تا بیست تا بیست تا از زیر خیمه بلند شدند رفتند. ای نامرد مردم!! با زن و بچه تنهانش گذاشتند... فرمود: حالا روشنی خیمه رو زیاد کنید، زیاد کردند، هر کی بمونه کشته میشه ها!! دیدند یه نوجوانی یه پا هی جلو میذاره هی عقب میذاره، بالاخره دل رو به دریا زد؛ اومد پیش این بزرگ، حسین بن علی... ارتباط این نوجوون و این بزرگ چیه؟ برادرزادشه، این عموشه، این نوجوان کسی نیست جز قاسم نوجوان امام حسن. عمو جان شما فرمودید: کشته میشن، منم کشته میشم؟ اگه بابا داری خدا برات نگه داره، خدا نکنه سایه ی بابا از سر یه جوون بره، اگه پدر از دست دادی همین الان ثواب این جلسه رو به روح پدرت هدیه کن. جوون تا بابا داری قدرشو بدون، دستشو ببوس. یه سوال بکنم از اون اسرار مقتلیه! قاسم جان! آقا! امام حسین که فرمودند: همگی کشته میشید آخه این چه سوالیه از عمو کردی؟ شاید قاسم بگه وقتی کسی یتیمه اون رو به حساب نمیارن... اومدم سوال کردم بینم عمو منم به حساب آورده؟ قاسم یتیم امام حسن وقتی به امام حسین عرض کرد آقا منم کشته میشم؟ امام حسین فرمودند: آره قاسم؛ اما مصیبت سختی در انتظارته ها! عمو جان کاریم از من برنمیاد برات انجام بدم. بلاء عظیم میدونی چیه؟! تمام بدن ها تو کربلا پامال سم اسب ها شد، اما یه بار تا اونجا هم که من تو مقتل دیدم هیچ بدنی تو کربلا زنده زیر سم اسب ها نرفته؛ تنها بدنی که تو کربلا دوبار زیر سم اسب ها رفت بدن قاسم بن الحسنه، مرتبه ی اول وقتی قاسم زیر سم اسب ها رفت زنده بود، زنده بدن قاسم رو زیر سم اسب ها گذاشتن. اوناییکه اهل روضه اید! قاسم وقتی داشت میدون میرفت پاش به رکاب اسب نمیرسید اما وقتی دیدند حسین

داره بدن قاسمو برمیکردونه سینه ی قاسم به سینه ی حسینه اما پاهای قاسم داره رو زمین کشیده میشه...

افتادم از پشت فرس - عمو به فریادم برس - عمو حسین عمو حسین... عمو حسین عمو حسین...
با همین ناله و اشکی که میریزید برای حضرت دعا کنید یقینا حضرت برامون دعا میکنه...
"اللهم کن لولیک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا"

روضه حضرت عبدالله بن الحسن علیه السلام

چند بار امام حسین علیه السلام تو کربلا فرمود: "هل من ناصر ینصرنی؟" یکی مونده به آخر گمون میکنم پنجمین باره تا حضرت فرمود: "هل من ناصر" دارد یه دختر بچه ای با زیرجامه ای و گوشواره به گوش وارد میدان شد یه چوبی از زیر خیمه ها کشید دوید تو گودی قتلگاه، یه ملعونی گفت: داغ این بچه رو به دل مادرش میذارم، مادرا وقتی ببینند بچشون زمین میخوره انگار قلبشون میفته، حالا کدوم مادری میتونه این صحنه رو تحمل بکنه؟ این ملعون رو مرکب نشسته دید این بچه داره چوب به دست میره سمت گودی قتلگاه که حسین رو کمک کنه؛ این ملعون تا رسید به این بچه، بچه رو از وسط نیم کرد. مادر همون جلو بیهوش افتاد؛ باز خدا روشکر بیهوش شد دست و پا زدن بچش رو ندید... باز امام حسین علیه السلام فرمود: "هل من ناصر ینصرنی؟ هل من معین یعیننی" یه وقت عبدالله بن الحسن که یازده سالشه دید وای عمو جان! که اگه بزرگ شده این بزرگش کرده، بابا نبوده او براش پدری کرده، یه نامردی داره میدوه تا این صحنه رو دید عبدالله بن الحسن سلام الله علیهما دوان دوان آمد؛ امام حسین فرمود: زینب عبدالله رو حبسش کن یعنی دستش رو بگیر.
حالا مجسم کنید این صحنه رو... زینب از یه طرف عبدالله رو گرفته از یه طرف مواظب خیمه هاست، از یه طرف نگاهش به قتلگاست حسین تو قتلگاه افتاده، یه لحظه عبدالله دید عمه جاناش حواسش به قتلگاه دست رو کشید و دوید، دوید... دید یه ملعون داره شمشیر وارد میکنه به سر ابی عبدالله، عبدالله تا رسید دستشو آورد جلو، شمشیر به دست خورد، دست از پوست آویزان شد، افتاد رو سینه ی حسین... هی ناله میزد: عمو حسین... عمو حسین... عبدالله رو سینه ی اباعبدالله دو تا ناله زده یه "یا عمه" گفته یعنی عمو جان، یه "یا امه" گفته؛ مادرشو صدا زده، مادر تا دید صدای عبدالله میاد از خیمه دوید بیرون، تا مادر عبدالله آمد امام حسین صدا زد: زینب مادر عبدالله رو برگردون! باز نمیکنم اینجا قصه چی هست! دشمن متوجه خیمه ها شد، فرمود: مادر عبدالله رو برگردون... برگردون... حالا عبدالله رو سینه ی ابی عبدالله؛ دست به پوست آویزون، میخوان کار ابی عبدالله رو تموم کنند؛ بدن عبدالله مانعه، من از شما سوال میکنم: حسین که تو گودی بود؛ شمر از

بالای گودال پرید رو سینه ی ابی عبدالله دیگه، درسته؟! اون لحظه ای که پرید رو سینه ی ابی عبدالله هنوز بدن عبدالله رو سینه ی ابی عبدالله بود؟ آره... بدن عبدالله مانع بود؛ امام زمان ببخش... اونقدر با چکمه رو بدن عبدالله زدند، میزدند عبدالله ناله میزد "والله لا أفارقُ عمی" به خدا دست از عموم بر نمیدارم...

"اللهم کن لولیک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا"

روضه غلام امام حسین و حضرت خُر علیهم السلام

غلام امام حسین، امام حسین میفرمایند: من تکلیف رو از تو برداشتم، پاشو برو؛ آزادت کردم. گریه کرد، حسین جان کجا برم؟ من بودن با تو رو رستگاری میدانم، کجا برم؟ این جوری شو، چون بده برا ولی، ببین ولی برات چه کار میکنه! این غلام افتاد رو زمین، یه وقت دید صورتش گرم شد، یه دست مهربانی داره خون رو از رو صورتش پاک میکنه وقتی چشماشو باز کرد دید حسین فاطمه صورت به صورتش گذاشته. یه ناله ای زد: "مَنْ مثلی و ابن رسول الله واضع خَدَّی علی خَدَّی" کیه مثل من؟ پسر پیغمبر صورت رو صورت من گذاشته. حالا بشنوید از حر. خیلی داستان این حر زیباست و چقدر آفاست حسین! کسیکه چند روز قبل اینجوری بهش فرموده ها: مادرت به عزات بشینه... حالا ابی عبدالله تو خیمه نشسته، یه وقت رو کرد به علی اکبر، برو به استقبال عمو جانت! پرده ی خیمه رو زدند بالا دیدند حر داره میاد. دستا بسته، چشما بسته، دستا به گردن، پا برهنه، ریسمان رو دست غلام یا پسرش (الان اشتباه از منه) داده، میکشه به سمت خیمه ی حسین، هی میگه: "التوبه... التوبه..". حسین جان منو قبول میکنی آقا؟ بابا ولی خدا خیلی مهربان تر از این حرفاست، حسین غریبه، بی گسه، الان کمکش کن. تَرِمًا داری میری به فکر زن و بچتی؟ ضحاک بی معرفت ظهر عاشورا دیدی حسین نیاز به کمک داره ول کردی رفتی؟ تو روز قیامت پیوسته این لعن و نفرین رو به خودت خریدی؟ اما حر اومد. برا خودش یلیه، فرمانده ست، علمدار لشکر دشمنه، دیدند حر غرق در تفکره، نگاه کرد این ور کیان؟ چند نفرند؟ سی هزار نفر تا دندان مسلح! حسین میگه شما منو دعوت کردید نمیخواید برگردم ولی میگن دست از تو برنمیداریم تا بین دو نهر آب سرتو ببریم. این ور کیه؟ اون ور کیه؟ این ور دنیاست اون ور لیخنه علی اصغر، لیخنه رقیه ست، دلگرمی عیال حسینه، سربلندی حسینه که بزرگ اون طرف آمده این طرف. حسین جان قبولم کن... قبولم کن... ابی عبدالله پذیرفتش و فرمود: تو سعیدی در دنیا و آخرت بعد هم که به شهادت رسید حضرت فرمود: مادر خوب نامی برات گذاشت.

امروز از یکی از اساتید شنیدم من خودم ندیدم. حر وقتی دید امام حسین علیه السلام او را پذیرفته به کاری کرد، چه کاری کرد؟ او مد پیش ابوالفضل گفت: عباس جان (همه فکر میکردند حر الان سوار مرکب میشه و میزنه به قلب دشمن) من نمیتونم این کارو بکنم تو این کارو بکن. بیا دست منو بگیر ببر کنار خیمه ی زینب، به زینب بگو حر آمده معذرت خواهی بکنه، منو قبول کن. ابوالفضل العباس آمد تو خیمه ی زینب سلام الله علیها، خواهر جان! حر اومده برا معذرت خواهی، دل تو و بچه ها رو لرزونده. حر مشمول دعای عقيله العرب شد، اینگونه سعادت مندا نه از دنیا رفت.

"اللهم کن لولیک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا"

روضه حضرت رقیه سلام الله علیها

اجازه بدید من میخوام یه مطلبی رو از رو بخونم، امشب بغض گلوها رو گرفته، امشب شب گریه هست. اگه تو جمع ما خانمی هست، دختر خانمی هست سایه ی پدر از سرش رفته من ازتون عذرخواهی میکنم. رفتم حرم حضرت معصومه سلام الله علیها اتاق عقدی بود، عقدی بخونم، اسم عروس خانم و آقا دوما د رو نوشتیم و مهریه رو نوشتیم و عروس خانم و آقا دوما د وکالت میدید و بله و پدر عروس خانم وکالت میدید عقد جاری بشه؟ پدر عروس خانم دو سه بار گفتم یه مرتبه عروس خانم زد زیر گریه، چه گریه ای! تا اومدم بگم چرا؟ دیدم خانم ها همه گریه میکنند، داداش عروس خانم، عمو، دایی.. یه وقت دوما د زد رو پام عروس خانم فرزند شهیدن، گفتم ببخشید نفهمیدم؛ عقد نکاح میخوندن همه گریه میکردن، عمو کنارشه، مادر، عمو، دایی کنارش، همسر خوب خدا قسمتش کرده ولی بابا یه چیز دیگه ست.

جشن تکلیف یه دختر شهیدی بود، پدرش در اثر عوارض شیمیایی به شهادت رسیده بود، ما رفتیم برا عرض تبریک یه وقت دیدم صدا گریه ی خانم ها بلند شد، تعجب کردیم، همسر شهید آمد گفت: حاج آقا میشه بیاید با فاطمه صحبت کنید؟ رفتم در اتاقش در زدم، عمو جان چی شده؟ او مد در رو باز کرد دیدم چشما پف کرده از بس گریه کرده، گفتم چی شده؟ ما همه بخاطر تو آمدیم؛ گفت: عمو ما دخترا وقتی به تکلیف میرسیم چیزی که به هم نشون میدیم هدیه ی بابامونه، الان جای خالی بابامو دیدم دلم گرفت.

من تو خونه استراحت میکردم دوی بعد از ظهر بود چند تا کلاس داشتم خسته بودم، دیدم در خونمون رو میزنند، در رو باز کردم دیدم گداست، گفتم مرد حسابی الان وقت گداییه؟ درو بستم آمدم تو، داشتم میمومدم تو دخترم عبای من رو گرفت، بابا گناه داره. تا گفت گناه داره یه حالی شدم... برگشتم یه چیزی به این گدا دادم. فقط کافیه سه ساله ی حسین الان به باباش بگه بابا اینا

گناه دارند... تو رو خدا دلتون برای حرمش تنگ نشده؟ اونایی که نرفتید! وقتی وارد حرمش میشدید
 یه صحن کوچولو، یه ضریح کوچولو، یه قبر کوچولو که دلا اسیر این قبره... من از مکه، عمره مشرف
 بودم برگشتم منزل، دخترم خواب بود، تا صدای منو شنید از خواب پرید، پرید تو بغل من دست به
 گردنم... هرچی میخواستن جدا کنن میگفت: بابامه بابامه... بعد ده دقیقه یه ربع که دستی به سرش
 کشیدم اول کلامی که این دختر به من گفت این بود: موهاش رو کنار زد گفت: بابا ببین اینجام کبود
 شده! حالا تعجب نکنید اگر رقیه پاهای پر آبلش رو نشون باباش داده باشه، بگه بابا ببین صورتمو! بابا
 ببین گوشمو... تعجب نکنید...

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب "ریاض القدس" جلد دوم صفحه ی سیصد و بیست و سه، این کتابی که دسته
 کتاب "رمزالمصیبه" آیت الله موسوی دهسرخي اصفهانی جلد سوم صفحه سیصد و بیست و یک
 "چون اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول علیها سلام را در خرابه ی شام منزل دادند، آن غریبان
 ستمدیده و آن اسیران داغدیده، صبح و شام برای جوانان شهید خود در ناله و نوحه بودند. عصرها که
 می شد آن اطفال خردسال یتیم درب خرابه صف می کشیدند، می دیدند که مردم شام دست اطفال
 خود را گرفته آب و نان تحصیل کرده به خانه های خود می روند.
 آن طفلان خسته مانند مرغان پر شکسته دامن عمّه را می گرفتند که ای عمّه، مگر ما خانه نداریم؟
 مگر بابا نداریم؟

در میان آنها دخترکی بود از امام حسین علیه السلام به نام فاطمه بنت الحسین * یا رقیه بنت
 الحسین، دعوای اسمی و سنی نداریم... تا آنجا که میفرماید: "چون به شام خراب رسیدند مجلس یزید
 دیدند و در ویرانه منزل کردند، دل نازک آن دختر در خرابه به تنگ آمد * امروز صبح وقتی مراسم
 شیرخوارگان بود جناب غلامرضا زاده یه مطلبی رو گفتند: یکی از رفقا شون که ظاهرا تو بعثه بوده اون
 اوایلی که رفته بودند از ایران دخترش تماس میگرفته میگفته بابا سوغاتی یادت نره ها! یه چندروز
 دیگه که گذشت به ده روز رسید دختره زنگ زد گفت: بابا سوغاتی نمیخوام خودت بیا و یکی از
 کسایه که تو منا مفقود شده، این دختر هنوز حسرت داره باباش برگرده... *

در یک شبی شور دیدن پدر به سرش افتاد، در کنج خرابه زانو بغل گرفت، از هجر پدر اشک
 میریخت، از این مقوله به خیال پدر گفتگو داشت، سر روی خاک غمناک نهاد، آنقدر گریه کرد که زمین
 از اشک چشمش تر و گل شد، در این بین به خواب رفته و خواب پدر را دید که سر پدر در میان طشت
 درپیش روی یزید است و با چوب به لب و دندان پدر میزند و سر پدر در زیر چوب استغاثه ی به درگاه
 خدا میکند. آن صغیره ی مظلومه از دیدن سر پدر و خوردن چوب به فزع درآمد، با وحشت از خواب
 بیدار شد، چنان صیحه کشید که خرابه نشینان پریشان شدند، فریاد میکرد: ای پدر غریب من! ای

طیب دردهای من! عمه و خواهر به گرد او حلقه زدند و سبب گریه و ضجه ی او را پرسیدند، آن صغیره ی مظلومه میگفت: الان پدر مرا بیاورید؛ نور چشم مرا حاضر کنید. عمه الان در خواب دیدم که سر بریده ی پدرم در حضور یزید است و دارد چوب بر لبان وی میزند، من سر بابایم را میخواهم هرچه خواستند وی راساکت کنند ممکن نشد، ناله اش دم به دم بیشتر میشد، امام سجاد پیش آمد و خواهر را در بر گرفت و به سینه چسباند و تسلی میداد که نوردیده صبر کن، آنقدر از گریه دل مارا مسوزان؛ آن مظلومه آرام نمیگرفت، آنقدر گریه کرد تا در دامن زین العابدین غش کرد. امام به گریه درآمد، اهل بیت رسالت به شیون درآمدند، آن ویرانه از ناله ی اسیران یک بقعه گریه شد، دختر بیهوش، مخدرات در خروش به سر میزنند به سینه میکوبند، خاک بر سر میریزند و گریبان میدرنند؛ صدای ایشان به کاخ یزید رسید.

طاهر بن یزید دمشقی میگه سر یزید رو پای من بود و برایش قصه میخواندم تا خوابش بیره این ملعون. میگه وقتی دیدم صدای شیون بلند شد روپوش طبق کنار رفت، با صدای بلند از آن سر بریده شنیدم ناله زد زینبم دخترمو آرام کن خواهر! بعد رو کرد به یزید و فرمود: یزید من با تو چه کردم که ما رو کشتی؟ عیالم را اسیر کردی؟ یزید از لین ندا و از آن سر برداشت که طاهر چه خبر است؟ گفتیم: نمیدانم در خرابه ی اسیران چه اتفاقی افتاده که در جوش و خروشنند! یزید غلامی فرستاد که برو خبر بیاور و احوال پیرس. غلام خبر آورد که دختر صغیره ای از امام در خواب، پدر را دیده و آرام و قرار ندارد، بس که گریه کرده. آن خبر را برای یزید نقل کرد؛ یزید تا این خبر را شنید، گفت: پدر میخواد؟

"ارفعوا راس ابیها الیها..."* از خانم ها میپرسم! دختر خانم ها اگر جلو چشمت بینی بابات زمین خورده، دختر نفسش بند میاد اصلا، چون دختر به باباش بسته ست، درست میگم خانم ها؟ امان از وقتی که ببینه مثلاً به اتفاقی داره برای باباش میفته، *

نمیدونم ترجمه کنم یا نه؟ طَرَحْ یَطْرَحْ یعنی پرتاب کردن، حجر هم یعنی دامن... یزید دستور داد بابا میخواد: "ارفعوا راس ابیها الیها واطرحوا راس الحسین بحجرها" سر رو آوردن جلوی این نازدانه گذاشتن؛ به وقت دیدن این نازدانه خم شد لباس رو، رو لبای باباش گذاشت، با یه دست سر بابا رو گرفت، با یه دست اونقدر به لبها زد...

بابا بابا بابا بابا بابا

چون نوای نی، نوایم سوخته - این زمین داغ است پایم سوخته

شما هم با رقیه ناله بزنید: حسین حسین...

به نیابت از مادر رقیه، به نیابت از مادر امام زمان:

"اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعَبْدَاللهِ وَ عَلَی الْاَوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنَائِكَ عَلَیْكَ مَنِّی سَلَامُ اللهِ اَبَدًا مَا بَقِیْتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَجَعَلَهُ اللهُ اَخَرَ الْعَهْدِ مَنِّی لِزِیَارَتِكُمْ اَلْسَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَوْلَادِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَصْحَابِ الْحُسَیْنِ"

روضه ورود به کربلا

پاشیم بریم کربلا، بالاخره به کارایی اونجا انجام بدیم، زمین رو تمیز بکنیم، آب و جارو کنیم؛ بالاخره بچه های حسین فردا وارد کربلا میشن، به چیزایی زیر پا افتاده خیلیم تیزه، بهش میگویند خار مگیلان، بریم اینارو برداریم، پاک کنیم زمین رو، یکی از یاران که در سپاه عمرسعد بود، به هو دیدن معرکه ی کربلا رو داره ترک میکنه، گفتند: کجا؟ گفت: یادم آمد از صفین، داشتیم با علی برمیگشتیم، رسیدیم به این موضع، دیدیم علی از مرکب پیاده شد کنار این درخت، دو رکعت نماز خوند، خاکا رو برداشت بویید و پیوسته تکرار میکرد: "ههنا مقتلُ رجالنا، ههنا مهتکُ نسائنا، ههنا والله مذبح اطفالنا" اینجا بچه های ما رو میکشن.

هر چی نهیب زدن مرکب ابی عبدالله حرکت نکرد، فرمود: بگید اینجا کجاست؟ - امام میدانند، علم دارد؛ مجال ندیم که شبکه های بیگانه از این کلمات ما استفاده کنند، امام علم دارد ولی به جهت تنبه و هوشیار شدن مخاطب سوال میکند - عمه جان امام زمان آمد کنار امام حسین، حسین جان اینجا کجاست؟ از لحظه ای که وارد این سرزمین شدم انگار غمای عالم تو دلم آمده، اینجا کجاست؟ اسم اینجا چیه؟ عرض کرد: آقا جان به اینجا غاضریه میگویند، قادسیه میگویند، شاطی الفرات میگویند، طف میگویند، نینوا میگویند، کربلا هم میگویند. تا اسم کربلا به گوش ابی عبدالله رسید پا رو محکم رو زمین زد، سر رو به آسمون بلند کرد "اللهم انی اعوذ بک من الكرب و البلاء" خدایا به تو پناه میبرم از کرب و بلا.

بار بگشایید اینجا کربلاست...

* حالا اونی که میخوام از رو بخونم... یا صاحب الزمان مدد کن آقا...

در آداب مهمانی داریم: "اکرم الضیف" مهمان را اکرام کنید. بعد در دستورات داریم اگر مهمان به منزلتان آمده - در کتب معتبر فقهیمون آمده - چهارتا امر را رعایت کنید: ۱ - حتما به استقبال مهمان برید. ۲ - اگه مهمان آمد از او پذیرایی کنید "ولو شربة من الماء" ولو به جرعه ای از آب... منتقل به عرض میشد دیگه! ۳ - حتما هدیه بهش بده. ۴ - وقتی داره میره او را بدرقه کن. اول: حتما به استقبال مهمان برید.

فردا وارد میشن به وقت یکی از یاران ابی عبدالله بلند میگه تکبیر؛ تا تکبیر میگه، حضرت میفرمایند: چرا تکبیر گفتی؟ عرض کرد: آقا نخلستان ها معلوم شده. حضرت سکوت کردند فرمودند:

اینا نخلستانه؟ ایاران دیگه آمدند، سرکشیدند، دیدند، نه! سواره نظام با نیزه های براق داره به استقبال اینا میاد... عجب استقبالی! آخه بی انصافا تو این کاروان زن هست، بچه هست، نمیگید میترسند؟! بچه استقبالی! این استقبال بود با سواره نظام آمدند.

دوم: دستور داریم از مهمان پذیرایی کنیم، چه پذیرایی کردند کوفیان... از آب هم مضایقه کردند کوفیان - خوش داشتند حرمت مهمان کربلا - بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید - خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلا

نامه نوشت عبیدالله به عمر سعد؛ تو نامه نوشت به محض اینکه نامه به دست رسید "حُل بین الحسین و اصحابه و بین الماء" نذار حسین و اصحابش دستشون به آب برسه "ولا یضوق منها قطرة" یه قطره از این آب رو نذار بخورن. لذا تو مقتل خوارزمی داره: حسین رو کشتند "قُتِلَ حَزِیناً، مَکْرُوباً، شَهِیداً، جَائِعاً، عَطْشَاناً" حسین علیه السلام رو کشتند درحالیکه غمگین بود، ناراحت بود، ژولیده و به هم ریخته بود، گرسنه بود، تشنه بود. عجب پذیرایی ای کردند...

سوم: هروقت مهمان آمد حتما بهش هدیه بدید.

هدیه دادند؟ دوتا نکته هست راحت ترش رو میگم. وقتی حسین تو گودی قتلگاه افتاد، سر از بدنش جدا شد، تازه آمدند سراغ غارت لباسایی که به تن حضرت بود... یکی لباس حضرت رو برد؛ یکی نعلین حضرت رو برد؛ یکی رکاب حضرتو برد؛ یکی شال کمر حضرت رو برد؛ اومد تو گودی قتلگاه دید همه لباسا حضرتو بردن ولی هنوز انگشتی به انگشت حسین هست، هدیه دادند؟! هدیه پیشکش! وقتی همه به شهادت رسیدند داره "دَخَلَتِ الْغَانِمَةُ عَلَيْنَا الْفُسْطَاطُ" یه مشت غارتگر حرامی آمدند داخل خیمه ها که این بی بی ها بودند؛ میخواستند غارت کنند این خیمه ها رو، من معنا نمیکنم... میفرماید "وَأَنَا جَارِيَةٌ صَغِيرَةٌ وَفِي رِجْلِي خُلْخُلَانٍ مِنْ ذَهَبٍ فَجَعَلَ رَجُلٌ يَفْضُ الْخُلْخُلَيْنِ مِنْ رِجْلِي وَهُوَ يَبْكِي" اومد جسارت کنه، درحالیکه داشت گریه میکرد، گفتم چرا گریه میکنی؟ گفت میدونم دارم از بچه های پیغمبر دزدی میکنم.

عبارت بعدیش رو همیشه بیان کرد...

چهارم: وقتی داره میره او را بدرقه کن.

اما بریم سراغ بدرقه...

"ثُمَّ رَحَلَ لِمَنْ تَخَلَّفَ عَنْ عِيَالِ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ"

عیال حسین علیه السلام رو از کربلا برعکس برگردوندند به سمت کوفه "وَحَمَلَ نِسَاءَهُ عَلَى أَفْلَاسِ اقْتَابِ جَوَالٍ"

اونا رو سوار مرکب های بی جهاز کردند، فقط یه گلیم کهنه انداخته بودند و اینها رو مثل اسرای روم از این دیار به اون دیار میبردند. اینم بدرقه ای بود که کردند.

اما مثل فردا تا حضرت فرمود: بار بگشایید اینجا کربلاست... دیدند همه آمدند دور مرکبی که عقيله العرب زينب نشسته؛ راوی میگه دیدم یکی مهار ناقه رو گرفته، یکی زانو بالا زده، یکی داره مراقبت میکنه بچه ها نیفتند، عمه جان ما آسبیدی نبینه...

ای روزگار اف بر تو و بر بی وفایی تو! زمانی نمیگذره

آینده میگه دیدم همین خانم رو که بی کس و یار بود، میگه صدا زد حسین جان بلند شو داداش! بین زینبت یه محرم نداره... بلند شو زینبتو سوار محمل کن.

با همین حال، با همین ناله ای که دارید دستی به دعا بردارید، برای تسلاي قلب امام زمان، همه با هم: "اللهم کن لولیک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا"

شهادت امام رضا علیه السلام

امام حسن رو با زهری به شهادت رسوندن به نام هلاهل یا هلائل، یعنی سَم قَتال، سمی که به امام حسن خوروندن درون حضرت رو تکه تکه کرد، "إِنَّ السَّمَّ قَدْ قَطَعَهُ أَمْعَاثُهُ" ولی امام حسن چند روز کشید به شهادت رسید، نمیدونم زهری که به امام رضا دادن چی بودش؟! چرا؟ صبح این زهر رو به حضرت دادن ظهر حضرت به شهادت رسیدن. ظهر چیه؟ اباصلت میگه امام رضا آمد دیدم عبا رو سر کشیده؛ چند قدم برمیداره هی رو زمین میشینه بلند میشه؛ به من فرمود اباصلت اگر دیدی عبا به سر کشیدم برو فرش حجره رو جمع کن، فرش حجره رو جمع کردم دیدم امام رضا صورت به خاک دست به شکم "یتململ یتململ السلیم" مثل مارگزیده به خودش میپیچه هی صدا میزنه پسر... جوادم... خداروشکر... برای چی خداروشکر؟ برای اینکه خواهر نبود ببینه که برادر دست به شکمه؛ خداروشکر حضرت معصومه قبل از امام رضا به شهادت رسیده بودند؛ بی بی جان به خدا بدن داداشتون امام رضا رنگ آفتاب به خودشون ندیده؛ به خدا کسی به بدن امام رضا جسارت نکرده؛ به خدا کسی پیرهن از تن داداش درنیاورده؛ مردم چه تشیعی از امام رضا کردند؛ مردم مردم خوبی بودن؛ دلا بسوزه برای اون خواهری که از بالای تل زینبیه داره میبینه...

او مینشست و من مینشستم

او روی سینه...

او میکشید و...

او خنجر از کین من ناله از دل...

او میبرد و...

والشمر جالس نفس مادرش گرفت - سر را برید و پیش روی خواهرش گرفت...

"إِنَّهَا الرِّضَا يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِّ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ إِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ"

شهادت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم

دیدند در خونه رو میزنند. مادر ما زهرا رفت در خونه رو باز کنه. دیدند یه عربیه میخواد پیغمبرو ببینه. غربت عجیبی الان خونه ی پیغمبرو گرفته. از خانوما الان انتظار بیشتری داریم، چرا؟ چون تنها باز مونده از پیغمبر خدا و عزادار حقیقی حضرت زهراست دیگه و شما باید برید کنار ایشان و به فاطمه دلداری بدید؛ داغ پدر برای فاطمه خیلی سنگینه. زهرای مرضیه رفت درو باز کرد، عربیم میخوام رسول خدا رو ببینم. پدرم الان حالش خوب نیست برو بعدا بیا. رفت دوباره اومد همون جوابو شنید. دفعه سوم رسول خدا گفت دخترم کیه در میزنه؟ بابا عربیه تقاضای دیدار شما رو داره. فرمود دخترم در رو باز کن. اون عرب نیست؛ برادرم عزرائیل، به احترام تو که در خانه ای در میزنه؛ اولین و آخرین خانه ایه که در میزنه وارد بشه؛ آی نامرد مردم مدینه...

اومد کنار بستر رسول خدا؛ یا رسول الله اجازه ی قبض روح میدید؟ بذار جبریل بیاد؛ جبریل چرا دیر آمدی؟ تنهام گذاشتی؟ داشتیم بهشت رو برای شما آذین میبستیم. جبریل برام خبر آوردی که راضیم کنه؟ خبری آورد؛ حضرت فرمود راضی نیستم باز برو خبر بیا. چندبار جبریل رفت و آمد تا آخر خبر آورد ای پیغمبر! حقت سلام میرساند و میگوید روز قیامت از گنهکارای امت اونقدر به تو ببخشیم که خودت راضی بشی. فرمود: حالا راضیم. شروع کرد قبض روح کردن پیغمبر خدا. اینو یکی از علما حضرت حجت الاسلام والمسلمین آل طه میفرمودند که از بزرگان خطابه هستند. شروع کرد قبض روح کردن پیغمبر خدا فرمود دست نگه دار! تو همه رو اینطوری قبض روح میخوای بکنی؟ یا رسول الله سبک قبض روح من اینطوره. فرمود: بیا سختی جون دادن امت من رو همه رو جمع کن همه رو من پیغمبرشون خالی کن... امت من لحظه ی مردن ضجر نکنن. فاطمه خیلی بی قراره. فرمود: دخترم بیا یه چیزی کنار گوش زهرای مرضیه گفت دید فاطمه شروع کرد تبسم کردن. فاطمه جان باباتون چی فرمودن لحظات آخر؟ بابام فرمود بین من و تو زیاد فراق حاکم نیست. اولین کسی که از اهل بیت به من وارد میشه تویی بابا. فرمود: بگین علیم بیاد. امیرالمومنین علی علیه السلام آمدند. صدا زد علی جان ملائکه مقرب آمدند تا من از تو پیمان بگیرم. چی یا رسول الله؟! علی جان! منکه بمیرم این امت رو از تو برمیگردونند و به تو پشت میکنند. چی کار کنم یا رسول الله؟! علی جان باید صبر کنی. "صَبْرٌ و سَلَامٌ و رَضِیْتُ"؛ علی جان حکومت ازت میگیرن! علی جان باید صبر کنی "صَبْرٌ و سَلَامٌ و رَضِیْتُ". علی جان فدکم ازت میگیرن! "صَبْرٌ و سَلَامٌ و رَضِیْتُ" علی جان مردم بهت فحش میدن، باید صبر کنی. کتاب عوالم جلد دوم، روایت اول. دو جلدی

که مال حضرت زهراست. علی جان من که بمیرم حریم خونه ت رو از بین میبرند. چه کار کنم یا رسول الله؟ بلید صبر کنی. علی دو زانو نشسته برافروخته شده یا رسول الله!! بلید صبر کنی. صبرت. علی جان بی اجازه ی تو وارد خونت میشن، یا رسول الله!! باید صبر کنی علی جان. صبر میکنم. دو زانو نشسته. علی جان بی اجازه ی تو وارد خونت میشن جلو چشم ت فاطمت رو کتک میزنن در حالیکه او بارداره... علی با صورت نزدیک زمین آمد؛ برافروخته شد؛ یا رسول الله!! علی جان باید صبر کنی...

حق خوردن و سیلی زدن و سینه شکستن - مزد زحمات شب و روز پدرم بود - یک بار فشار در و دیوار مرا کشت - قنغذ به خدا باعث قتل دگرم بود

همه ما برای رسول خدا فرزندی؛ "یا ابانا استغفرلنا ذنوبنا انا کنا خاطئين"
 "یا اَبَا الْقَاسِمِ یا رَسُوْلَ اللهِ یا اِمَامَ الرَّحْمَةِ یا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ اِلَى اللهِ وَقَدْ مَنَّاكَ بَيْنَ يَدَيِّ حَاجَاتِنَا یا وَجِیْهًا عِنْدَ اللهِ اِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللهِ".

شهادت امام سجاد علیه السلام

اومد خدمت امام سجاد؛ عرض کرد آقا کجا بیشتر از همه به شما سخت گذشت تو این مسیر؟ حضرت نفرمودند روز عاشورا، نفرمودند گودی قتلگاه، سه بار فرمودند: "الشام...الشام...".

بر اساس مقتل عرض میکنم سخت ترین روز برای قافله ی ابی عبدالله میدونید کی هست؟ روز اول ماه صفر، زمانی که اهل بیت رو وارد شهر شام میکنند. ببخشید امروز روز شهادت امام سجاد؛ روضه ی امام سجاد زهر نیست، جیگر پاره پاره شدن نیست؛ روضه ی امام سجاد اینیه که عرض میکنم، خدا میدونه روز شهادت امام سجاد جرات میکنه والا نمیتونه به این راحتی ها!

عمه جان ما زینب یه مقدار از زیور آلاتی که مونده بود جمع کرد داد به شمر. مقتل الحسین ملا عبدالرزاق مقرر روز اول ماه صفر، اینی که عرض میکنم اونجا آمده. فرمود: شمر بیا ما رو از یه دروازه ای وارد کن - تو لؤلؤ و مرجان میفرماید وقتی روضه ی نوامیس اهل بیت مطرح میشه سریع رد بشید - که مردم کمتر ما رو نگاه کنند؛ اون بی حیا هم آمد شلوغ ترین دروازه که دروازه ی ساعات بود رو انتخاب کرد و اهل بیت رو از این دروازه وارد کرد. من از دروازه ی ساعات تا کاخ اموی یا اموی هر دوش درسته، پیاده رفتم، ساعت گذاشتم بیست دقیقه راه، بگو نیم ساعت راه، قطعاً بیشتر نیست ولی صبح علی الطلوع اهل بیت رو از این دروازه وارد کردند،

در اینکه کی رسیدند به کاخ اموی سه قول وجود داره: قول اول - نزدیک ظهر رسیدند، بین چندساعته، اونایی که سوره رفتند، شام رفتند میدونند، از دروازه ی ساعات میخوای بری کاخ اموی باید از وسط بازار رد بشی... از وسط بازار اهل بیت رو عبور دادند، قول دوم اینیه که بعد از نماز ظهر

رسیدند، قول سوم تو اسرارالشهادہ امام سجاد فرمودند دم غروب ما رسیدیم به کاخ اموی. ببینید تو این مسیر چی گذشته؟

حالا حضرت به نعمان بن منذر مدائنی میفرماید: نعمان! هفت بلا تو شام به سر ما آوردند، هفت بلا... ترجمه ی اسرار الشهادہ را میخونم:

۱- ستمگران ما را با شمشیرهای برهنه و نیزه ها احاطه کرده بودند و پیوسته با این ها به ما حمله میکردند، گاهی به بچه ها میزدند، گاهی به زن ها میزدند. تصور کنید این بلاها سر خودتون و اهل و عیالتون آمده، ببینید چه حالی انسان پیدا میکنه!

۲- سرهای مقدس شهدا را بین زنان و فرزندان حسین قرار دادند و گاهی سرها از بالای نیزه ها به زمین می افتاد و لگد مال میشد.

۳- زن های شامی از بالای بام ها آتش به سر ما میریختند، آتش به عمامه ام افتاد چون دست هایم بسته بود نتوانستم آتش را خاموش کنم عمامه ام سوخت، آتش به سرم رسید و سر و موهایم را سوزاند.

۴- از صبح تا غروب ما را در کوچه و بازار میگرداندند و میگفتند: ای مردم بکشید این ها را که در اسلام حرمتی ندارند.

۵- ما را در مکانی قرار دادند که سقف نداشت، روزها از گرما، شب ها از سرما آرامش نداشتیم، از گرسنگی و تشنگی پیوسته ناله ی اطفال بلند بود و در وحشت و اضطراب بودند. یا صاحب الزمان ببخش...

۶- امام سجاد میفرمایند: ما را به بازار برده فروشان بردند، خواستند که ما را... زبان قادر به گفتن نیست...

۷- حضرت میفرمایند ما را با یک ریسمان به همدیگر بسته بودند، از مقابل خانه های یهودی و نصاری عبور میدادند و میگفتند که این ها کسانی هستند که پدران شما را در خندق و احد و حنین کشتند، بکشید این ها را... تو نفس المهموم داره همه این ها رو به بازو به هم بسته بودند، یه قول دیگه هم هست همه رو به گردن به هم بسته بودند. امام سجاد علیه السلام میفرمایند: همه رو به هم بستن، اگه کسی زمین میخوره همه با هم به زمین می افتند، نمیان بلند کنند، اینقدر با کعب نی و تازیانه میزنند... امام سجاد میفرمایند: یه سر ریسمان به بازوی منه، یه سر ریسمانم به بازوی عمه جانم زینب، من یک سوال میکنم: کدوم بی حیایی این جرات رو به خودش داده این ریسمان رو به بازوی عمه جان ما ببندد...؟

که جرات کرده دستت را ببندد؟ - که جرات کرده بر اشکت بخندد؟

مقتل خوانی عاشورا

بسم الله وبالله و علی مله رسول الله "آنگاه سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: پروردگار من! تو میدانی که این جماعت مردی را میکشند که جز او در روی زمین پسر پیغمبری نیست؛ پس دست برد و آن تیر را بیرون کشید؛ خون را به آسمان میپاشد و به محاسن میمالد؛ دست به زیر جراحت گرفت، چون از خون پرشد به طرف آسمان پاشید و قطره ای بازنگشت و دیگر باره دست را به زیر گرفت و به سر و رویش مالید و فرمود: اینطور میخواهم جدم را ملاقات کنم؛ در حالیکه سر و رویم به خون خضاب شده باشد. تیر را که کشید اینجا به تعبیر مقتل الحسین خوارزمی هم داره؛ حضرت فرمود: "والله قَتَلَنِي فلان و فلان" اونا منو کشتند والا اگر تو مدینه کسی زیر پا نمیرفت مگه جرات میکردند نعل تازه بزنند؟! زیر پا نمیرفت یعنی چی؟ مگه تو مدینه کسی زیر پا رفته؟! وقتی لگدی تو مدینه به در خورد مرحوم مجلسی میگه در کنده شد؛ رو زهرا...خونه ی علی چندتا در داره؟ یه در داره؛ اون چهل تایی که رفتند علی رو بیرون آوردن از کجا رد شدند، رفتند؟ سوال میکنم ازتون جواب نیدم...اما این هست...این هست...تو منابع معتبرم آمده؛ وقتی دید زهرا جلو در افتاده وارد شد "إِنَّ فلان رفس الی صدر فاطمه حتی سَقَطَتْ محسن" جوری با لگد به سینه ی مادر ما زهرا زد که بچه ش در جا سقط شد؛ تیر رو کشید و عرض کرد "والله قتلنی فلان و فلان" خدا لحظه به لحظه عذابشون رو زیاد کن...خدا لحظه به لحظه عذاب قاتلین مادرمون رو زیاد کن...خدا لحظه به لحظه عذاب قاتلین حسین رو زیاد کن...حضرت داره خون ها رو پاک میکنه...چه چیزایی داریم تو رو قرآن مجید؛ با اینا اصلا نیاز به زبان حال نداریم؛ اصلا زبان حال...چرا بعضیا نمیرن ببینن؟! بابا برو از رو بخون...هیچی نمیخواد از خودتون بخونید...تحلیل بکنید؟ ایدا...آقا این اتفاق افتاد! ایدا...حضرت داره خون ها رو از رو صورت پاک میکنه؛ فرد خبیثی وقت رو مغتنم شمرد و نیزه ای به پهلوی مبارک حضرت زد؛ نزدیک بود حضرت از سمت راست به زمین بیفته، ذوالجناح حسین رو نگه داشت؛ یک صفحه رو انداختم؛ کی چی کار کرد؟ کی چی انداخت؛ زینب داره نگاه میکنه؛ این را دید از خیمه بیرون دوید؛ فریاد میزد؛ یعنی لحظه ای که ذوالجناح آمد تو ی گودی؛ چون اینا داشتند همینجور میزدند؛ حضرت رو گذاشت تو یه گودی که مبادا آسیب ببینه؛ آروم پاهاش رو باز کرد؛ ابی عبدالله اومد رو زمین؛ چون دیگه رو ذوالجناح بند نمیشد؛ زینب تا دید حسین از تیررس نگاه او محو شد؛ دیگه حسین رو ندید، ناله ش بلند شد "وا اخاها! یا لیت السماء..." کاش آسمون فرود بیاد؛ کاش زمین به هم بریزه؛ رو کرد به عمر سعد "فقال یا عمر سَيُقْتَلُ ابوعبدالله و انت تَنْظُرُ الیه؟!" "دوید پیش عمر سعد....دارن حسین رو میکشن...آخه این حرومزاده تو مدینه تو خونه ی پیغمبر رفت و آمد داشت؛ بازی میکرد با ابی عبدالله؛ عمر سعد تو ایستادی؟ ما از تو انتظار یاری داریم؛ این حرامزاده رو را از عمه جان ما برگرداند؛ گفت: برید کار حسین را تمام کنید؛ تَظْلِمُ الزهرا و مُحْرِقُ القلوب این مطلب رو

نقل میکنه که چون زینب آگاه از زمین افتادن حسین شد غش کرد؛ وقتی به هوش آمدند... حضرت تا دید حسین افتاده دیگه طاقت نیاورد آمد به سمت قتلگاه؛ حالا داره میدوه گاهی لباساش به پاش گیر میکنه با صورت رو زمین میخوره؛ از ترسی که داشت همینطور هی می افتاد هی بلند میشد... هی از خیمه گاه فاصله میگرفت... تا اینکه زینب کبری سلام الله علیها وارد شد؛ هی راست رو نگاه میکرد؛ چپ رو نگاه میکرد... بالاخره زینبه... ناموس حسینه... تحلیل کنم دق میکنی... هی راست رو نگاه میکرد؛ هی چپ رو نگاه میکرد... بالاخره این کوفیا شرف ندارن؛ حیا ندارن؛ هی رو زمین می افتاد بلند میشد تا اومد به گودی قتلگاه؛ دید حسینش داره دست و پا میزنه؛ از زخم هایش خون جاریست، مانند ناودان...

مقتل خوانی عاشورا قسمت پایانی

پس خود را روی جسد شریف برادرش انداخت و بنا کرد صدا زدن: آیا تو برادر منی؟! آیا تو پسر مادر منی؟! آیا تو نورچشم منی؟! چه کار کردن با حسین که زینب داره اینطور میپرسه! آیا تو پسر علی مرتضایی؟! تو پسر مصطفایی؟! تو پسر فاطمه، مادر منی؟! هر چه ناله زد صدایی نشنید... ابومخنف نقل میکنه: مَرَقَات الايقان نقل میکنه که تخمیناً از لحاظ زمانی فاصله میدن -اون موقع که ساعت نبوده- "بقی مکبوبا علی وجهه ثلاث ساعات" سه ساعت حسین تو گودی قتلگاه تو خون خودش میغلطه و این جریانات که دارم میگم تو این ظرف زمانی اتفاق افتاده؛ اون حرامزاده ها که دیدن کار حسین تمامه رفتن یه گوشه نشستن؛ نفس بگیریم دوباره بیایم؛ بابا یه نفره... اونم بی دفاع، اونم مجروح، انقدر تیر و نیزه و شمشیر و چوب و سنگ و عصا خورده؛ دیگه چی میخواید؟! هنوز داره نفس میکشه باید نفسش رو قطع کنیم... یه جریان خاصیه؛ من این رو روضه ی مکشوف میدونم؛ روضه ی مکشوف روضه ی نوامیس پیغمبره؛ اگر تحملش رو ندارید گوشاتون رو بگیرد ولی من تعمد دارم اینا باید گفته بشه؛ چرا باید گفته بشه؟ بساط این روضه های جعلی جمع بشه بساط این حرفای تحلیلی جمع بشه؛ بابا با اینا نمیشه کنار آمد...

چون از کثرت جراحات حسین بیهوش روی زمین افتاد؛ زینب گفتار خود را ادامه داد و گریه بسیار نمود تا حضرت به هوش آمد و با آخرین نفس و با گوشه ی چشم و دست به زینب اشاره کرد (زینب امام حسین علیه السلام رو بلند کرد؛ حسین به زینب تکیه داده؛ صدای گریه ی زینب رو که شنید حسین به هوش آمد) و باز بیهوش شد؛ باز زینب ناله زد؛ حسین به هوش آمد؛ عرض کرد برادر به حق جدت رسول خدا با زینب حرف بزن؛ به حق بابامون علی بامن حرف بزن؛ به حق مادر حرف بزن؛ من که جز تو کسی رو ندارم؛ بابامو از دست دادم دلم خوش بود؛ مادرمو از دست دادم دلم خوش بود؛ حسنمو از دست دادم دلم خوش بود؛ بعد تو زینب چه کنه؟! ای نور چشم من با من تکلم کن؛ امام

حسین از سخنان زینب به هوش آمد و فرمود: خواهر امروز روز از هم جدا شدنه؛ امروز روزیست که جدم وعده داده و او به من مشتاق است؛ پس باز غش کرد. (اینا عرض کردم زمان برده ها) زینب پشت سر حسین نشست و او را در بغل گرفت، حضرت ملتفت شد و فرمود: خواهرم قلبم را شکستی، ناراحتی منو زیادتیر کردی؛ تو را به خدا قسم ساکت شو و بی قراری نکن و به خیمه برگرد؛ (صدا تن نداشته ها! با اشاره) زینب برگرد شمر داره میاد؛ ناموس سرش نمیشه؛ ای برادر من! وای پسر مادر من چگونه ساکت باشم و تورا در این حال جان دادن بینم و دست و پا زنی؟ جانم فدای تو حسین! همینطور با برادر درد دل میکرد که ناگهان (تصور بکنید حسین به زینب تکیه داده؛ تمام حواسشون به همدیگه ست) احساس کرد پشتش میسوزه؛ نگاه کرد دید شمر با تازیانه آمده و گفت: دور شو والا تو را به او ملحق خواهیم ساخت؛ زینب نگاه کرد دید شمر است؛ فرمود: ای دشمن خدا جدا نخواهم شد تا مرا هم بکشی پس آن بی حیای حرامزاده آن مخدره را از نعش حسین... و کتک زد؛ گفت اگر جدا نشوی با شمشیر گردنت رو میزنم؛ زینب داره میبینه؛ شمر به حسین نزدیک شد؛ عمامه رو از سر حسین برداشت؛ یه لگدی زد به پهلوی

روضه امام حسین علیه السلام

جنایتی که در کربلا رقم خورد؛ اسلام اجازه نمیده این جنایت و این معامله رو با کافر حربی بکنی. کافر حربی کیه؟ کسی که اومده به جنگ با مسلمونا و میخواد خون مسلمونا رو بریزه. کافر ذمی داریم که در ذمه ی مسلموناس و کافر حربی داریم که در صدد فرصت میگرده که خون این مسلمونو بریزه. حالا این مسلمون اگر بخواد به جنگ کافر بره باید قوانینی رو رعایت بکنه؛ تمام این قوانین فردا زیر پا گذاشته شد؛ یعنی چی؟ یعنی بلایی که تو کربلا سر ابی عبدالله الحسین علیه السلام آوردن اسلام اجازه نمیده این بلا رو حتی سر کافر بیاری. سخت ترش رو بگم؛ خیلیا ممکنه تعجب بکنند؛ درسته! نحوه ای که ابی عبدالله رو سر بردند و به شهادت رسوندند اسلام میگه اگر خواستی گوسفندی رو سر ببری حق نداری اینگونه سر ببری. در زمان جاهلیت وقتی میخواستند یه قوچی رو بکشند؛ تو یه قفسی مینداختند؛ هی با نیزه این طرف اون طرفش میزدند؛ هی با خنجر بهش میزدند یا تو چاله مینداختند با سنگ با چوب بهش میزدند تا بمیره؛ به این میگن قتل صبر. اسلام که اومد گفت دیگه حق ندارید حیوونا رو اینجوری بکشید. اگه میخواید گوسفندی، قوچی رو سر ببرید، با چاقوی تیز چهارتا رگ رو اول بگیرید و اینجوری سر ببرید. آدابی داره سر بردن، همین جوری نباید چیزی رو سر ببرید. امام صادق علیه الصلوه والسلام فرمودند: جد ما امام حسین علیه السلام رو تو کربلا با قتل صبر کشتنش؛ یعنی او را دوره کردند؛ به صور مختلف؛ من چند تا از این قوانین رو که در جنگ حاکمه بگم: مسلمون! اگه خواستی به جنگ کافر بری نباید تو ماه های حرام بری؛ مثل محرم

تو ماه حرامه دیگه! ولی اول محرم تازه حسین رو تو کربلا تنها گیرش آوردن؛ به ذره که رفت جلو آب رو به روش بستند؛ به ذره که رفت جلو لشکر آمد دور تا دور رو محاصره کرد و اومدند تو ماه حرام این بلا رو سر ابی عبدالله آوردند که اسلام اجازه نمیده، مسلمون! اگر به جنگ کافر رفتی فقط کافر رو اجازه داری بکشیش؛ به تو اجازه نمیدن کافر حربی رو اگر کشتی بری سراغ زن و بچش؛ مجسم کنید! سراغ زن و بچش نریدا!! مگر تو کربلا سراغ زن و بچه ابی عبدالله هم رفتند؟ جسارت به زن و بچه کردند؟ آره؟!

سراغ زن و بچه نریدا! آخه اینا داغ دیده هستند؛ به هو نکنه گوشی پاره کنی؛ خلخالی از پا دریاری؛ تازیانه ای بزنی؛ مبادا این اتفاق بیفته.

امام سجاد علیه السلام میفرمایند: مثل قافله ی شتران ما رو به هم بسته بودند، قانون بعدی اینه: فقط خود کافر رو بکش؛ دیگه نریزی خونه، زندگیش رو آتیش بزنی! زن و بچش رو آواره نکنی! دور خیمه ها رو ابی عبدالله به خندقی کند؛ توشم هیزم ریخت که مبادا دشمن از پشت بیاد؛ اما فردا این نامردا اونا رو آتیش میزنند؛ خیمه ها رو هم آتیش میزنند؛ فقط به موضع راه خروجه؛ بچه ها میخوان از این راه بیان بیرون؛ سواره نظام هم داره میاد تو؛ دیگه این بچه ها زیر پای... مثل فردا شب عمه جان ما زینب دید دوتا از بچه ها نیستند؛ رفت زیر خارا هی داره دنبال این بچه ها میگرده؛ تو بیابان ظلمانی؛ تا دید زیر یه خار این دوتا بچه اونجان؛ دستشون به گردن همدیگه افتادند... دیدید بچه کوچیکا وقتی میترسند شروع میکنند به لرزیدن؛ میترسند؛ بابا صدا میکنند؛ ماما صدا میکنند؛ حالا یه مشت حرامی غارتگری که آمدند خیمه ها رو آتیش زدند، با هر چی دستشونه به این زن و بچه میزنند؛ این دوتا بچه دست دور گردن هم انداختند از ترس دق کردند و از دنیا رفتند...

مسلمون اگه به جنگ کافر رفتی یه کافر یه مسلمون! مبادا در مقابل یه کافر ده تا مسلمون بریزیش سرش و بزیدش! چی کار کردند تو کربلا؟ گفت این جوری حریف حسین نمیشید؛ چهارهزار تیرانداز حسین رو هدف گرفتند، سه هزار و پونصد تیر بگو به خطا رفته؛ پونصد تا تیر هم به این بدن خورده باشه دیگه چی از این بدن باقی میمونه؟! تازه دوره کردند، دستور داد بریزید کار حسین رو تموم کنید، ریختند تو گودی قتلگاه چند نفری دارند به بدن حسین میزنند، لگد زدن که یه چیز عادی ای بود... یکی با نیزه به پهلوی از این ور زد؛ یکی با نیزه به ترقوه ی حضرت زد؛ یکی با نیزه به نهرگاه حضرت زد؛ یکی با نیزه جسارت به دهان حضرت کرد؛ سنان ملعون آمد هی با نیزه به سینه ی حسین میزنه؛ چند نفری دوره نکنید!! اونایی که شما دارید میشنوید یه خانومی از بالای تل زینبیه اینا رو دیده... دیده... مسلمون! جوری با کافر نجنگی که خسته بشه ها! جنگ ناجوون مردانه هست! عصر شروع کن، غروب تمام کن، دو سه ساعت! فردا دوباره شروع کن، جوونمردانه بجنگ، صبح علی الطلوع

این نامردا شروع کردند تا عین غروب ادامه دادند؛ غروب تازه اومدند سراغ بدنا؛ سر بود که از بدن ها جدا میشد؛ غارت بود که صورت میگرفت.

مسلمون! اگه رفتی کافر رو کشتی پس از مردن برای عبرت کفارحربی سرش رو اجازه داری از بدن جدا کنی اونم جلو زن و بچش نه ها! ولی اگر سر رو جدا کردی حق نداری سر رو از بدن دور کنی، تو همون میدان جنگ باید بمونه.

مگه تو کربلا این اتفاق افتاد؟! سر ها رو از بدن جدا کردند، گاهی تو تنور، گاهی رو نیزه، گاهی تو تشت؛ هی چرخوندند... چرخوندند... چرخوندند... یه جا هم که اون جنایتکار هر کاری خواست با اون سر کرد؛ یه جا هم که چوبدستی برمیدارند به دندونا میزنند؛ سر رو بالا نیزه زدند وقتی دیدند حضرت داره قرآن میخونه یه نانجیبی سر رو به دهان حضرت زد، سر از بالای نیزه افتاد زیر پای اسب ها... مسلمون! اگر کافر رو کشتی و بزرگ قوم و قبیلش بود حق نداری بدنش رو غارت کنی ها! خواهر عمرو بن عبدود اومد بالا سر برادرش گفت من عزا نمیگیرم، داداشم به دست یه جوونمرد کشته شده، این زره داداشم قیمتی زره داداشم رو نبوده، به امیرالمومنین گفتند چرا زره عمرو رو نبردی؟ فرمود: این بزرگ قومشه نباید به خفت و خواری بیفته، ای وای... ای وای...

یوسف اندر قعر چاه، شاه دین در قتلگاه - هر دو عریانند، اما این کجا و آن کجا؟!

تازه بعد این همه تیر و نیزه و شمشیر آمدند لباسای تن رو غارت کردند... یه شال قیمتی به کمر حضرت بود هفت تا گره زده بود؛ اومد یه ملعون شامی گره ها رو باز کنه شال رو بدزده دست راست ابی عبدالله شال رو گرفت، هر چی تلاش کرد نتونست جدا کنه؛ با یه شمشیر شکسته اونقدر به بازوی حسین زد... بابا بدن افتاده دیگه چیزی برای غارت نمونه؛ بجدل نامی آمد دید هنوز انگشتر به انگشت حسین هست هرکاری کرد لین انگشتر رو در بیاره نتونست؛ خنجر کشید انگشت رو... مسلمون! کافر رو کشتی ولش کن برو دیگه مبادا بدنش رو مثله بکنی قابل شناسایی نباشه ها! چی کار کردند با این بدن؟ زینب اومد قتلگاه؛ شمشیر شکسته ها و نیزه شکسته ها رو کنار، نه!! از تو بدن بیرون کشید یه بدن پیدا کرد؛ هی خیره خیره نگاه میکنه "آنت اخی؟! آیا تو برادر منی؟" و ابن والدی "تو پسر پدر منی؟! تو پسر مادر منی؟! تو حسین منی؟! چی کار کردند که این بدن رو شناخت؟!

امیدوارم زینب ندیده باشه... وقت پیدا کردند بدن رو برهنه کردند، کنار بدن برداشتند عرق خوری کردند؛ بعد عرق خوری این بدن رو غارت کردند؛ نشستند کنار بدن کاری با این بدن کردند که شد "مقطع الاعضاء" حسین زینب رو عضو عوض کردند... مسلمون! اگر به جنگ کافر رفتی، زنانشون رو اسیر کردی، مبادا از کنار کشته ی عزیزانشون عبورشون بدی که جیگراشون آتیش بگیره ها! مسلمون! اگر به جنگ کافر رفتی، زن و بچشون رو اسیر کردی؛ از بزرگان قومشون بودند حق نداری

اینا رو در معرض دید دیگران قرار بدی ها! مبادا ببریشون تو بازار برده ها بفروشی شونا! بگم؟! خط قرمز منه؛ شب عاشوراس، یا صاحب الزمان ببخش! خاک به دهن من! امام سجاد علیه السلام میفرمایند: تمام اسرا رو با زنجیر از گردن به هم بسته بودند؛ همه که یه قد نبودند، کوچیک و بزرگ داشتند دیگه، میفرمایند: اگر یکی زمین میخورد همه باهم زمین میخوردند؛ نمیومدند که اینا رو از زمین بلند کنند؛ اینقدر اینا رو با کعب نی و تازیانه میزدند، واویلا... واویلا... یه سر ریسمان به بازوی منه، تو تمام این قافله مگه چند تا مرد هست؟ یکی دوتا که بیشتر نیست! یکی امام سجاد، هر چی تو این قافله هست زن، کهنسال داریم، جوون داریم، کوچیک داریم، میفهمی چی دارم میگم؟! دق نکنید! دق نکنید! به دلتون هم بد راه ندید! این کوفیا و شامیا زن هاشون آمدند زینب رو با ریسمان بستند... این زنجیر رو زن ها آمدند به گردن زینب بستند...

که جرات کرده دستت را ببندد؟!!!

من مساله شرعی میگم رد میشم؛ اگه خواستی گوسفند رو سر ببری نباید جلوی گوسفند دیگه سر ببري! آداب ذبح و قربانیه دیگه! اگه خواستی گوسفند رو سر ببری باید تیز باشه با کارد کند نباشه ها! دست و پاش رو باید بگیری. امام رضا فرمودند: جد ما رو تو کربلا مثل گبش سر از بدنش جدا کردند... اما قبل از اینکه سر رو جدا کنند دوره ش کردند، با تیر زدند، با نیزه زدند، با شمشیر زدند، با لگد زدند، هر کاری میتونستند کردند تا آخر سر شمر آمد... ذبح برخلاف قتله، قتل یعنی کشتن اما ذبح یعنی زنده سر بریدن... زینب داره میبینه، عزیزش رو دارن زنده سر میبرند؛ از بالای تل زینبیه میبینه، شمر وارد شد؛ عمامه از سر حسین برداشت؛ او مد رو سینه ی حسین وایساد، یه لگد به پهلوی حسین زد، زینب دید... محاسن حسین رو بالا آورد؛ هی با خنجر ضربه میزنه، نه از جلو! اونقدر با خنجر ضربه به پشت حسین زد... جلو چشم زینب....

روضه حضرت ابالفضل العباس علیه السلام

ابالفضل العباس علیه السلام وظیفش پاسبانی از حرمة واین کارو به زیباترین وجه ممکن انجام داد. اون علمو باید نگه داره چون این علم نباید بخوابه زمین، که اگر بیفته یعنی لشکر حسین متفرق شده. بچه ها هی از خیمه سرک میکشن میبینند هنوز علم بلنده خیالشون راحت، تموم یاران و جوونای بنی هاشم شهید شدن.

کی تو خیمه مونده؟ حسین، عباس، عبدالله بن حسن، علی اصغر، امام سجاد که بیمار، صدای غربت اباعبدالله بلند شد: "هل من ناصر ینصرنی" تا صدا بلند شد و کسی نبود اجابت بکنه داره زن ها از تو خیمه ریختند بیرون، سلاح به دست آمدند درمقابل حضرت؛ حسین جان اجازه بده ما بریم آقا، جونمون رو فدا بکنیم. عباس علیه الصلوه والسلام وقتی این غربت حسین و آمدن اهل و عیال

اباعبدالله، عباس غیرتش به جوش آمد، آمد خدمت اباعبدالله علیه السلام. امام حسین علیه السلام در حالیکه حواسش به دشمن بود به وقت دید به صدایی شنید: "یا اخی هل من رخصه؟! حسین جان اجازه میدی برم؟ تا این جمله رو امام حسین شنید، برگشت دید عباسه، دارد "فبکی الحسینُ بکائاً شدیداً حتی اخضَلَّتْ لِحْيَتُهُ بالدموع" شروع کرد بلند بلند گریه کردن؛ انقدر حسین گریه کرد که این محاسنش تر شد از گریه. "ثم قال" امام حسین همینطور که با شدت گریه میکرد فرمود: "یا اخی انت صاحب لوائی و علامة عسکری" تو علمدار منی، تو نشانه ی لشکر منی. "اذا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عسکری" اگر تو بری کشته بشی که لشکر من از هم میپاشه، عباسم بچه هام دلخوشیشون به توئه عباس جانم. عرض کرد: حسین جان هر چی تو بگی آقا، من سر باز توام اما "قد ضاق صدری" اما سینم دیگه سنگینی میکنه "و سَمِئْتُ من الحیاة" بدم میاد دیگه از این زندگی؛ آخه این چه زندگی دنیایی ایه که من غربت آقا و مولام رو بینم؟ هی بگه "هل من ناصر ینصرنی؟ هل من ذاب یدب عن حرم الله و حرم رسوله" زن ها بیان کمکش کنند؟! یعنی یه مرد نیست؟! میخوام برم از اینا انتقام بگیرم. امام حسین فرمود: عباسم میخوای بری؟ بیا، آوردش کنار خیمه ای که توش مشک نگه میداشتن، پرده ی خیمه رو زد بالا؛ عباس دید این بچه ها شکم ها رو روی خاک گذاشتن. "ما ترى ماحلَّ من العطش أشدَّ الاشياء علینا عطشُ الاطفال والحرم" میبینی تشنگی چه بلایی سر ما آورده؟ و بدتر از همه چیز تشنگی این بچه هاست، تشنگی این بی بی هاست.

"و امض الی الفرات و اتنی بشیء من الماء" برو به سمت فرات و یه خورده آب برای این بچه ها بیار. عباس علیه السلام آمد، شروع کرد با آن ها صحبت کردن، گفت: از این آب میخورید و به بچه های حسین نمیدید؟ گفتند: بین شما و آب فاصله میندازیم و نمیگذاریم از این آب بخورید. آمد محضر امام حسین، عرض کرد: آقا اینا نداشتن من آب بیارم، بعد یه مرتبه یه صدایی به گوش عباس رسید "فسمع الأطفال ینادون: العطش العطش" با این صدا دیگه عباس از خود بیخود شد رگ غیرت ابالفصلی... حیدری وار زد به قلب دشمن؛ دید بچه ها یه صدایی میاد هی میگن العطش، العطش.. فلما سمع العباس ذلك... عباس این رو شنید رفت به سمت خیمه ای مشک برداشت؛ "رمق بطرفه الی السماء" سر خود رو به سمت آسمون بلند کرد: "الهی و سیدی..." ای خدای مهربان من امیدوارم برگردم و وعده ای که به بچه ها دادم عملی بشه؛ به بچه ها وعده ی آب دادم. "فرکب فرسه..." سوار مرکبش شد؛ نیزه ش رو برداشت و به سمت فرات رفت. در همین حال در روایتیست که اسرار الشهادة آورده: عباس علیه السلام به اطفال گفت: میروم آب بیاورم؛ اینقدر گریه نکنید؛ دعا کنید من صحیح و سالم برگردم؛ تا این حرفو عباس به بچه ها زد، دارد آن اطفال سر خود را از روی خاک برداشتند، دست ها را به سمت آسمان بلند کردند؛ عرض کردند: ای خدای متعال عم بزرگوار ما رابه سلامت سوی ما برگردان تا برای ما آب بیاورد.

عباس روانه شد که آب بیاورد به این سبب با حسین وداع نکرد؛ اما چند قدم که ابالفصل برداشت دید که از عقب سرش صدای گریه می آید؛ کسی او را صدا میکند؛ چون نگاه کرد دید امام مظلوم پشت سر ابالفصل داره میدوه؛ صدا زد: عباسم صبر کن تا تو را سیر ببینم؛ عباس علیه السلام چون این را شنید و گریه ی حسین را شنید عرض کرد: حسین جان یعنی من کشته میشم؟ حضرت گریست، دست به گردن عباس، عباس دست به گردن حسین، اینقدر گریه کردند که نزدیک بود غش کنند؛ عباس روانه شد؛ "فاحاطتْ به اُربعه آلاف من الموکلین بالفِرات" چهارهزار نفر در مقابلش قرار گرفتند؛ عباس رو کرد به دشمن فرمود: "انتم کَفَرَه اُمّ مُسلمون" شما کافرید یا مسلمانید؟ دینتون چیه؟ "هَلْ یجوز فی دینکم انْ تُمَنعوا الحَسین و اطفاله شُرْب الماء" آیا در دین شما اجازه میدن یه عده بچه ی تشنه این چنین جان بدن؟ بچه های حسین رو از آب محروم میکنید؟

"الحَسین مع اطفاله یموتون عطشا، اما تَذکرون عطش اَلقیامه؟" بچه های حسین از تشنگی بمیرند؟! در حالیکه از این آب خودتون میخورید، کفار میخورند، یهودی میخوره -ببخشید خاک به دهنم - مرکباتون رو سیراب میکنید! "وَالْکلاب و الْخنازیر یَشربون مِنْهُ" از این آب سگا و خوکا میخورند اما بچه های حسین "یموتون عطشا" عباس زد به شریعه ی فرات مشک رو پر آب کرد، دستی به آب زد اما آب رو به روی آب ریخت؛ آمد به سمت خیمه برگرده؛ سرشو به آسمان بلند کرد و عرض کرد "فبکی و قال: الهی اَوْصَلْنی الَیْهِمْ" خدایا منو به بچه ها برسون، لشگر در مقابل او جنگ کرد. محاربه ی عظیمی کرد؛ جمع کثیری را به درک واصل کرد؛ انقدر نیزه و تیر به این بدن خورد... چون بدنش رو حائل میکرد؛ نیزه و تیر به بدنم بخوره، به مشک نخوره، بچه ها منتظرند؛ انقدر تیر و نیزه زدند -تعبیر مقتل اینه - هر کی میدید فکر میکرد خاریشتی روی اسب سواره؛ انقدر تیر زدند... یه ناجوانمردی آمد دست راست رو هدف قرار گرفت؛ عباس مشک رو به دست چپ گرفت؛ مشک رو که به دست چپ گرفت؛ دست چپ رو زدند؛ مشک رو به دندان گرفت؛ زیر شکم قرار داد که مبادا تیر و شمشیر به مشک بخوره، اما عباس هی سرش رو بلند میکرد: "اللهم ان اطفال الحَسین عطشان" خدایا بچه های حسین تشنه اند؛ خدایا منو به خیمه ها برسون؛ اما یه تیر به مشک عباس خورد؛ آب روی زمین ریخت... دیگه امید عباس ناامید شد؛ دست که ندارم؛ آب که ندارم؛ سر مرکب رو برگردوند؛ یه تیر به سینه ی عباس؛ بعضیا هم گفتن به چشم عباس اصابت کرد؛ میخواد این تیر رو خارج بکنه، هی سر رو تگون میدوه؛ دست که نداره؛ هر چی سر رو این طرف و اون طرف کرد نتونست تیر رو خارج بکنه؛ تیر رو میون دو کنده ی زانو گذاشت؛ اومد تیر رو خارج بکنه کله خود از سر عباس افتاد؛ سر ابالفصل برهنه شد، کله خود رو سر عباس نبود؛ یه نامردی با عمود آهن آنچنان به فرق ابالفصل زد که این رگای گردن عباس متلاشی شد... وقتی عباس از اسب به زمین افتاد این تیر رو درآورد یا تیر هنوز به سینه

یا چشم عباس بود؟! یه ناله ای زد: "اها ادرك اخاك" حسین منو دریاب... وقتی ابی عبدالله آمد دید این چه بدنیه!! همه دیدند حسین دست به کمر گذاشت "الان انکسر ظهري"
 "اللهم کن لولیک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا"

شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

لحظات آخر عمر حضرت زهرا(س)ست در این لحظات آخر وصیت کرده حضرت . من چون داعی دارم از رو بخونم این وصیتارو، ببینید این لحظات آخر چقدر حضرت زهرا س چقدر نسبت به برخی امور نگران بودند* وضعیت جسمی حضرت زهرا(س)رو بگم براتون بر اساس آنچه خود حضرت زهرا(س)فرمودند پس از دفن پیغمبر و پس از تحمل آسیب ها و ناراحتی ها، با بی تابی روزی حضرت زهرا(س)از منزل خارج شد، درحالیکه از گریه و درد* کتابی که دست منه کتاب فرهنگ سخنان حضرت زهرا(س)ست"

من معمولا از رو میخونم و مستند هم میخونم که بساط زبان حال هم جمع بشه؛ ما اینقدر روضه راست داریم که نمیتونیم باش کنار بیایم، وای به حال اینکه خدای نکرده آدم بخواد دروغ بخونه؛ راستو نمیتونیم بشنویم و از طرفی فراموش هم میشه؛ باورشون نمیشه، ما هم باورمون نمیشه که این اتفاقات واقعا برا حضرت زهرا سلام الله علیها افتاده؟! حالا بشنوید ...
 * درحالیکه از گریه و درد حال راه رفتن نداشت، خود را به قبر پدر رساند و آنگاه که جایگاه اذان و محراب را مشاهده فرمود فریاد برآورد و بی هوش بر روی زمین افتاد، زنان مدینه، وضع را چنان دیدند به سوی حضرت دویدند، آب روی صورت ایشان پاشیدند تا به هوش آمد. درحالیکه به قبر پدر خیره شده بود این جملات را فرمود:

بابا! "رُفِعَتْ قُوَّتِي وَ خَانَنِي جِلْدِي وَ شَمَتَ بِي عَدُوِّي وَ الْكَمَدُ قَاتِلِي"

توانایی و قوتم از بین رفته، خویشتنداریم را از دست داده ام، بابا دشمن هی شمتتم میکنه ...

* صحبت از یه زن معمولی نیستا، دختر پیغمبر... * بابا غم و حزن و اندوه درونی داره منو میکشه"
 "يَا أَبَتَاهُ بَقِيْتُ وَالْهَيْهَ وَحِيدَةً وَ حَيْرَانَةً فَرِيدَةً فَقَدْ انْخَمَدَ صَوْتِي وَ انْقَطَعَ ظَهْرِي وَ تَنَغَّصَ عَيْشِي وَ تَكَدَّرَ دَهْرِي" پدر جان تنها موندم، حیران و سرگردان شدم بابا، صدام گرفته، بابا پشتمو شکستن، بابا زندگیمو به هم ریختن ... بابا روزگارمو تیره و تار کردن ...

"فَمَا أَجِدُ يَا أَبَتَاهُ بَعْدَكَ أُنَيْسًا لَوْحَشَتِي وَ لَا زَادًا لِدُمْعَتِي وَ لَا مُعِينًا لِضَعْفِي" پدر جان پس از تو برای وحشتم انیسی نمی یابم* مادر جان چرا حرفاتو به علی نمیگی؟! آخه علی خودش پر از غصه

هست، بسه دردای علی... * پدر جان بعد از تو پیوسته دارم گریه میکنم؛ بابا کسی نیست کمکم بکنه...

* این وضعیت حضرت زهراست ... اما تو وصیت ها، وصیت مکتوب داره ... علت اینکه حضرت زهرا میفرمایند راضی نیستم مردم بر من نماز بخوانند ... * وصیت مکتوب اینه: "لَا تُصَلِّ عَلَيَّ أُمَّةٌ نَقَضَتْ عَهْدَ اللَّهِ وَ عَهْدَ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ" امتی که نقض کردند عهد خدا و رسولش رو در مورد امیرالمومنین راضی نیستم تو تشیعم شرکت کنند، بر من نماز بخونند
 "و ظَلَمُوا لِي حَقِّي وَ أَخَذُوا إِرْثِي وَ حَرَقُوا صَحِيفَتِي"

کسایی که حق منو گرفتند، نامه ی منو پاره کردند؛ "الَّتِي كَتَبَهَا أَبِي بِمُلْكٍ فَدَك" نامه ی فدک رو از من گرفتند؛ راضی نیستم ... "و كَذَّبُوا شُھُودِي" شهادای منو تکذیب کردن * شهادت کیا بودن بی بی جان؟! *

"و هم والله جبرائیل و میکائیل و امیرالمومنین و ام ایمن" اینا شهادای من بودن ...

* ملعون از حضرت زهرا شاهد میخواد... شاهدت کیه؟ *

جبرئیل... * مسخره کرد... *

میکائیل، ام ایمن ... زن... قبول نیست... حسنین ...

تا علی بلند شد، گفت: علی تو بشین!

مثل تو مثل کسی که میخواد آتیش به تنور خونه ی خودش بپره... * بعد یه جسارتی کرده که زبان قادر به گفتن نیست *

"و طَلَّتْ عَلَيْهِمْ فِي بَيْوتِهِمْ" در خانه هایشان خزیدند ...

شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها قسمت دوم

* خدا کنه این مال قبل هجوم به خانه باشه ...

چون بعد هجوم به خانه، زهرا بدجور آسیب دید و اگر این باشه یعنی زهرا با تحمل درد زیاد هر شب میرفتن در خانه ی مهاجر و انصار رو میزده *

"و امیرالمومنین یَحْمِلُنِي" امیرالمومنین من رو سوار مرکب میکرد، در حالیکه "و معی الحسن و الحسین" حسن و حسین همراه من بودند "لَيْلًا وَ نَهَارًا" الی منازلهم "شبانه روز میرفتم در خونه هاشون ...

* وای از اون زمان که سینه شکسته باشه، چه دردی کشیده مادر ما ... بمیرم برات مادر ...

خدا کنه سقط محسن بعد این ماجرا باشه، و الا بانویی که بچه سقط کرده باشه ... *

"و معی الحسن والحسین الی منازلهم و اذْكُرُّ بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ" اونا رو متذکر میشدم به خدا و رسولش

"أَنْ لَا تَظْلِمُونَا وَلَا تَعْصِبُونَا" به ما ظلم کنید و حق ما رو غصب نکنید "حَقُّ لِي جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا" حقّی که خدای متعال برای ما گذاشته است "و يُجِيبُونِي لَيْلًا" و يَقْعُدُونَ عَنْ نَصْرَتِنَا نَهَارًا" شب که میشد قول اجابت میدادند اما صبح دست از اجابت میکشیدند

"فَجَمَعُوا الْحَطَبَ الْجَزَلَ عَلَى بَابِنَا" اینا کسایی که حطب جزل آوردن پشت درب خانه ی ما...

* شنیدید دیگه حطب جزل یا به معنی کنده ی درخته یا به معنی هیزم های خشک زیاده یا اسم یه هیزمیه که دو ویژگی داره: حرارت زیاد، دود کم. این همه حرارت و کنده ی درخت و هیزم رو برای چی آوردن؟! برای سوزوندن یه در؟! خود حضرت زهرا میفرمایند: نخیر...*

"وَأَتُوا بِالنَّارِ حَطَبَ جَزَلٍ آوَرْدَنَ" لِيُحْرِقُوهُ وَيُحْرِقُونَا"

که من و بچه هامو بسوزونن...

* میخواستن آدم سوزی راه بندازن...

هذه أمة تصلى على؟! این امت بر من نماز بخونه؟!!

حالا بریم سراغ وصیت های دیگه؟!!

"يَا أَبَا الْحَسَنِ لَمْ يَبْقَ لِي إِلَّا رَمَقٌ مِنَ الْحَيَاةِ وَ حَانَ زَمَانُ الرَّحِيلِ وَالْوَدَاعِ فَاسْتَمِعْ كَلَامِي فَإِنَّكَ لَا تَسْمَعُ بَعْدَ ذَلِكَ صَوْتِ فَاطِمَةَ أَبَدًا"

نفسا آخرمو دارم میزنم، بشین صحبتامو گوش بده، دیگه صدای فاطمه رو نخواهی شنید ...

"أَوْصِيكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنْ لَا تَنْسَانِي وَ تَزُورَنِي بَعْدَ مَمَاتِي"

علی جان من که مردم من رو از یاد نبریا !!

به زیارت قبر من بیایا !!

* علی جان میدونم بی کس و یار میشی، نری تو نخلستونا داد بزنی، به زیارت قبر من بیا *

"إِذَا أَنَا مِتُّ" علی جان! وقتی من مُردم،

"فَتَوَلَّ أَنْتَ غُسْلِي" خودت مُتکفل غسل من بشو "و جَهِّزْنِي" خودت منو کفن کن، "و صَلِّ عَلَيَّ"

خودت بر من نماز بخوان "و أَنْزِلْنِي قَبْرِي" خودت با دست خودت منو تو قبر بذار، "و أَلْحِدْنِي" علی

جان خودت لحد روم بچین، "و سَوِّ الثَّرَابَ عَلَيَّ" خودت خاک روم بریز علی جان، علی جان منو که

دفن کردی "و اجْلِسْ عِنْدَ رَأْسِي قِبَالَةَ وَجْهِ" بشین بالا سرم مقابل صورتم "فَاكْثِرْ مِنْ تِلَاوَةِ الدُّعَاءِ"

بشین برام قرآن بخوان، دعا بخون "فَإِنَّهَا سَاعَةٌ يَحْتَاجُ الْمَيِّتُ فِيهَا إِلَى أَنْسِ الْأَحْيَاءِ" علی جان تنهام

نداریا...

"و أَنَا أَسْتَوْدِعُكَ اللَّهُ تَعَالَى" علی جان تو را به خدا سپردم "و أَوْصِيكَ فِي وُلْدِي خَيْرًا" هوا بچه هامو

داشته باش ...

"جَزَاكَ اللَّهُ عَنِّي خَيْرَ الْجَزَاءِ بَائِنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ أَوْصِيكَ أَوَّلًا أَنْ تَتَزَوَّجَ بَعْدِي بِابْنَةِ أُخْتِي أَمَامَةً فَإِنَّهَا تَكُونُ لَوْلَدِي مِثْلِي" بعد از من با خواهرزادم امامه ازدواج کن که با بچه هام مثل منه... "فَإِنَّ الرِّجَالَ لَا بُدَّ لَهُمْ مِنَ النِّسَاءِ" علی جان! اگر شبی رو اختصاص به همسرت دادیا به شبم پیش بچه هام بمون ... بچه های من جز تو کسی رو ندارن، امام حسن ۹-۸ سالشه ...

شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها قسمت پایانی

"أَنْتِ أَوْصِيكَ أَنْ لَا يَلِيَّ غُسْلِي وَ كَفْنِي سِوَاكَ "

علی جان! وصیت میکنم کسی غیر از تو من رو غسل و کفن نکنه "وَ إِذَا أَنَا مِتُّ فَأَدْفِنِي لَيْلًا وَ لَا تُؤَدِّنَنَّ بِي أَحَدًا" علی جان احدی را خبر نکن "وَ لَا تُؤَدِّنَنَّ بِي أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ (ص) أَنْ لَا يُصَلِّيَ عَلَيَّ أَبُو بَكْرٍ وَ لَا عُمَرُ" به جان بابام پیغمبر اون دوتا به من نماز نخوانند ...

* حالا کیا زیر تابوت بیان؟ *

"إِذَا تَوَفَّيْتُ لَا تُعْلِمَنَّ إِلَّا أُمَّ سَلَمَةَ وَ أُمَّ أَيْمَنَ وَ فَصَّةَ وَ مِنَ الرِّجَالِ ابْنَتِي "حسن و حسین * اینا دستشون به تابوت نمیره * وَ الْعَبَّاسُ وَ سَلْمَانَ وَ عَمَّارًا وَ الْمُقْدَادُ وَ أَبَا ذَرٍّ وَ حُذَيْفَةَ "با خود علی هفت نفر" وَ لَا تُدْفِنُنِي إِلَّا لَيْلًا وَ لَا تُعْلِمَنَّ قَبْرِي أَحَدًا" شب دفنم کن و احدی از محل دفنم با خبر نشه"

* حالا وصیت به اسماء بنت عمیس *

"يَا أَسْمَاءُ إِذَا أَنَا مِتُّ غَسِّلِينِي أَنْتِ وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ وَ لَا تَدْخُلِينَ عَلَيَّ أَحَدًا" تو و علی من رو غسل بدید و احدی داخل نشه و این پیرهنی که دختر طلحه برام سوغات آورده از تنم خارج نکنید"

* اصلاً تصور نکنید که فقط صورت زهرا کبود شده، با اون هجوم دیگه از فاطمه بدنی نمونده، به شبیهی از زهرا مونده *

"أَوْصِيكَ أَنْ لَا يَشْهَدَ أَحَدٌ جِ نَارَتِي مِنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ ظَلَمُونِي وَ أَخَذُوا حَقِّي فَإِنَّهُمْ عَدُوِّي وَ عَدُوُّ رَسُولِ اللَّهِ "

اونایی که بهم ظلم کردن تو تشییع جنازم نیا...

"وَ لَا تَتْرُكْ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ أَحَدٌ مِنْهُمْ" وَ لَا مِنْ أَتْبَاعِهِمْ "وَ أَذْفِنِي فِي اللَّيْلِ إِذَا هَدَأَتِ الْعُيُونُ وَ نَامَتِ الْأَبْصَارُ"

من شبانه دفن کن، زمانی که همه ی چشم ها در خوابه

وصیت دیگر:

"بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا أَوْصَتْ بِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ، أَوْصَتْ وَ هِيَ تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ، يَا عَلِيُّ أَنَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ (ص) زَوْجَتِي اللَّهُ مَنَّكَ لَأَكُونَ لَكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ"

یا علی! من فاطمه ام دختر محمد که خدا من را به ازدواج تو درآورد تا در دنیا و آخرت با تو باشم
 "أَنْتَ أُولَى بِي مِنْ غَيْرِي" علی جان! تو سزاوارتر از من به دیگرانی
 "حَنَنْتُنِي وَ غَسَلْنِي وَ كَفَّنْتُنِي بِاللَّيْلِ وَ صَلَّى عَلَيَّ" علی جان! شبانه حنوطم کن، شبانه غسلم کن، شبانه کفنم کن

وَ أَذْفَنِي بِاللَّيْلِ وَ لَا تُعْلِمُ أَحَدًا "شبانه دفنم کن، احدی را خبر نکن"
 * پیغمبر فرمود: من و علی ابوا هذه الأمة، پس خدیجه و فاطمه سلام الله علیهما میشن مادرای ما، بچه شیعه ها ببینید مادرتون چی براتون فرستاده *
 "وَ أَسْتَوْدِعُكَ اللَّهُ وَ أَقْرَأُ عَلَى وُلْدِي السَّلَامَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" سلام منو به بچه هام تا روز قیامت برسون
 * بین چه مادری داریم،

دیگه مردم مدینه امشب راحت میشن، دیگه کسی نیست از گریه ش به تنگ بیاد، دیگه صدای زهرا از امشب تموم میشه، اما چه کردند ظرف این مدت"
 اومدن در خونه امیرالمومنین فرمود: هر کاری خواستید کردید، برید بذارید من به وصیت پیغمبر عمل کنم، رفتن، مرتبه ی دوم با لحن شدید آمدن، این بار مادر ما رفت پشت، گفت: تا زهرا تو خونه ست، نمیذاره دست شما به علی برسه ... رفتن تو مسجد گفتن فاطمه حائل شد، با وقاحت و بی شرمی دومی ملعون گفت: برید، هر جوری شده علی رو بیارید، ما با زن ها کاری نداریم؛ داره از در میاد بیرون؛ برگشت مغیره سوال کرد از اونکه رفته جای پیغمبر نشسته؛ اگر رفتیم فاطمه بین ما و علی حائل شد چی کار کنیم؟! گفت: برید هر جور شده علی رو بیارید ... اگر فاطمه حائل شد با هر چی دستتونه فاطمه رو بزینید"

روضه و توسل جانشوز شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

یه رسمی رو برخی دارند و اون رسم خوبی هم هست از بزرگان منبر ... میگوین شب جمعه رو باید توسل به حضرت سیدالشهدا کرد ... به جهت این که ، این شب جمعه در هر مقطع زمانی که باشه ، به هر مناسبتی که بخوره ، صاحب اون مناسبت خودش در کربلاست ...
 ما جمع یک سلامی به سیدالشهدا میدیم به نیابت از طرف حضرت صدیقه طاهره ، و بعد مرثیه مون رو مرثیه حضرت زهرا قرار میدیم ...

و اگر ما سلام رسان حضرت زهرا باشیم ، امام حسین ویژه به ما نگاه میکنه ...

* السلام علیک یا ابا عبدالله ... *

ما سلام مادرتون رو به شما میرسانیم ...

*اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعَبْدَاللّٰهِ وَ عَلَی الْاَزْوَاجِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَیْكَ مَنِّی سَلَامُ اللّٰهِ [آیة] مَا یَقِیْتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَ اللّٰهُ اَحَرَ الْعَهْدِ مَنِّی لِزِیَارَتِكُمْ السَّلَامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَ عَلَی ابْنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَوْلَادِ الْحُسَیْنِ وَ عَلَی اَصْحَابِ الْحُسَیْنِ *

*یا وجیهها عندالله ، اشفع لنا عندالله ... *

این مرثیه را امام حسن مجتبی میخواند ...

فرمود در دوران سقیفه ، دست من در دست مادرم بود ...

با مادرم رفتیم به مسجد... خلیفه رو ملاقات کردیم (من هنوز چیزی نگفتم ، دارم میگم خلیفه رو ملاقات کردیم)

امام فرمود مادرم اونجا احتجاج کرد...

(ابوبکر) متقاعد شد ... یه نامه ای نوشت به کارگزارانش که فدک رو برگردونید به فاطمه ... حق فاطمه هست ... این استدلال بر من تمامه ... برگرداند ...

شادمان دست پسرش رو گرفت ... آمدند ... رسیدند توی کوچه بنی هاشم ... (من نمیدونم اون نفر رو چه جوری خبر کردند) ... اون نفر ، جلوی فاطمه زهرا رو گرفت ... گفت چی دستته؟!

فرمود حقم ... حق علی، حق اولادم ...

گفت بده

فرمود حقمه ، نمیدم مگر به زور بگیری ...

فاطمه زهرا فرمود مگر به زور بگیری که برگرده ، اما برنگشت ...

امام مجتبی میگه تا مادرم گفت مگر به زور بگیری ... اون نفر یه قدم آمد جلو ... مادر من یه قدم رفت عقب ... اون قدم دوم رو اومد ... مادر من یه قدم دیگه رفت عقب ... اون قدم سوم اومد جلو ...

مادر من خورد به دیوار ... دیگه راهی نداشت ... جسارت کرد ... اما میدونید چه جسارتی کرد؟! ... اول نامه رو گرفت ، آب دهان انداخت روی نامه ... نامه رو پاره کرد ... و بعد با دو دستش به دو طرف صورت فاطمه زهرا زد ...

امام مجتبی میگه مادرم نقش زمین شد ... اگر من همراهش نبودم راه خونه رو گم کرده بود ... یازهرا

شهادت حضرت معصومه سلام الله علیها

جرات کنید بگید شهادت، نگید وفات، بی بی رو تو ساوه مسموم کردند، قمیا فهمیدند بی بی داره میاد رفتن چند کیلومتر بیرون شهر استقبال، با سلام و صلوات و اسپند" آوردن دختر موسی ابن جعفر (ع) رو تو گل محله های قم سکنی دادن "الله اکبر ... " دور تا دور بی بی محارمش بودن، هفده روز خانم تو قم بودن اما مردم پروانه وار دور بی بی گشتن " هر وقت من این حرفو میزنم میگم ای کاش یه جو از معرفت قمیا تو دل مردم دوشهر بود، اول مدینه " میدونی چرا؟ آخه این روزا میان به علی میگن علی ما از دست فاطمه خسته شدیم یا بگو روز گریه کنه شبا آروم باشه

مادر ما دست بچه ها رو گرفت میرفت خارج مدینه، زیر یه درخت خار میشست گریه میکرد "یه روز وارد خانه شد علی دید صورت زهرا سوخته، صورت بچه ها سوخته، علی صدا زد فاطمه جان؟! فرمود: علی جان این مردم رفتن اون درخت خار رو هم بریدن " دوم چیزی که میگم، ای کاش ذره ای از غیرت قمیا تو دل مردم شام میبود ... " آی قمیا چرا اینقدر این خانوم رو احترام کردید؟ این دختر موسی بن جعفر، خواهر سلطان علی بن موسی ست، عمه ی جوادالائمه هست، زینب خواهر امام نبود؟! "

امام سجاد میفرمایند ما رو وارد شهر شام کردند، تو کثیف ترین جا تو شهر شام به ما جا دادن " تو خرابه ای که نه در داره نه سقف داره ... " مردا، قمیا اینقدر مقید بودن حتی به محمل دختر موسی بن جعفر نگاه نکردن " معممین جلسه عمامه از سر بردارید همه دستارو رو سر بذارید یه چیزی بگم! "

ضریح امام حسین رو برداری قبر امام حسین، ضریح امام رضا رو برداری قبر امام رضاست، ضریح حضرت عباس رو برداری قبر عباس، تنها ضریحی که برداری تازه یه اتاقه ... " تازه یه اتاقه ... " قبر دختر موسی بن جعفر " "

قمیای اون موقع میگفتن حتی قبر دختر موسی بن جعفر باید مصون بمونه، اما من یکی رو سراغ دارم " ناموس پیغمبر بود از دروازه ساعات واردش کردن بردنش کنار مجلس * "

حضرت عبدالعظیم علیه السلام چگونه دینش را به امام هادی علیه السلام عرضه کرد

آقا سید الکریم حضرت عبدالعظیم حسنی این محدث کبیری که سه امام رو درک کرده " محضر سه امام رسیده " بعضی ها میفرمایند: امام رضا علیه السلام جواد الائمه علیه السلام و امام هادی علیه السلام " بعضی هام میگن نه جوادالائمه، امام هادی، امام عسکری علیهم السلام؛ ولی قطعاً محضر امام هادی رو درک کرده " "

به محض اینکه می‌گه آمدم خدمت امام هادی علیه السلام، دینم رو به امام هادی عرضه کنم " آقا نگاهش به من افتاد فرمود: مَرْحَباً بِكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنْتَ وَلِيُّنَا حَقًّا " خوش آمدی تو واقعا دوست مایی (بعضی ها چقد قشنگ امضا می‌گیرن) تو واقعا دوست مایی ... " آقا اومدم دینم رو به شما عرضه بکنم " حضرت فرمود ما تو رو پذیرفتیم " آقا اجازه بدید دینم رو عرضه بکنم " سیدالکریم بی خود نیست آقا، این همه اولیاء خدا سر بر این آستان گذاشتن دینش رو به امام هادی عرضه کرد " امام هادی براش دعا کرد : تَبَتَّكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ

روضه حضرت زهرا سلام الله علیها گریز روضه قاسم ابن الحسن علیه السلام

دختر طلحه یه پیراهنی برای مادر ما زهرا سلام الله علیها به سوغات آورده، این پیراهن هم برای فاطمه بلند بود و هم گشاد . اسماء می‌گه: چند بار به بی بی عرض کردم: بی بی جان! این پیرهن رو بدید به من، چون به درد شما نمی‌خوره؟ حضرت فرمود: نه اسماء این مال منه . اگه پیراهن می‌خواهی به علی بگم برات بخره؟

گذشت، تا اون روزی که خونه رو آب و جارو کرد، بچه ها رو فرستاد رفتن بیرون . گفت: اسماء بچه ها رفتن، من بدنم رو شست و شو میدم، بدن رو شست و شو داد، اسماء! اون پیرهنی که دختر طلحه برام به سوغات آورده برام بیار، می‌گه: عرض کردم بی بی جان این پیرهن هم برا شما بلند و هم گشاد؟ فرمود: اسماء بیار، می‌خواوم امشب علی بدنم رو غسل میدم از زیر لباس، راحت غسل بده، اسماء می‌گه: اومدم پیرهن رو از سر بی بی عبور دادم، اما هر کاری کردم این دست تو آستین گیر کرد " می‌گه با کمال تعجب دیدم پیراهن اندازه قامت زهرا شده " حالا بیا کربلا " قاسم داشت می رفت میدان، پاش به رکاب اسب نمی رسیده، ولی وقتی حسین داشت قاسم رو بر می گردوند، سینه ی قاسم به سینه حسین ، پاهای قاسم به زمین کشیده میشه، قاسم رو زیر پا پر پر نکردن رفقا بزارید بگم، به این کار می‌گن، " رضض " ، رضض یعنی شکسته شده " اما به این کار می‌گن: هَضَمَ (له شده)، دو تا هَضَمَ می‌بینی " یکی تو مدینه یکی تو مدینه یکی تو کربلا بدن قاسم زنده زیر سم اسب ها

روضه حضرت عبدالله ابن الحسن علیه السلام

هفت بار ابی عبدالله تو کربلا فرموده " هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؟ هَلْ مِنْ مَعِينٍ يُعِينُنِي؟ " شما به این هَلْ مِنْ نَاصِرٍ دعوت اجابت کردید . با جسمتون نبودید کمک کنید، با زبانتون نبودید اما الان فقط " فَقَدْ إِيَّاكَ قَلْبِي وَ سَمْعِي وَ بَصْرِي " وجودم داره حسین یاری میکنه . مرتبه پنج وقتی امام حسین علیه السلام فرمود هل من ناصر؟ دو نفر به کمک ابی عبدالله رفتند . یکی یه طفل خردسالی که

لباس زیر تنش بود . اومد از خیمه بیرون دوید درحالیکه یه زیوری هم به گوشش آویزان بوده . یه چوبی برداشت ، رفت تو گودی قتلگاه ، سمت ابی عبدالله علیه السلام ، یه ملعونی گفت داغ این بچه رو به دل مادرش میذارم . سوار مرکب شد . این طفل داره میدوه . اومد کنار این طفل ، با شمشیر این بچه رو از وسط نیم کرد . مادرش بیهوش شد ...

دوم کسی که تو کربلا تو این لحظه به کمک ابی عبدالله اومد ، یه آقازاده ای بوده که ۱۱ ساله سایه بابا از سرش رفته ... میگوین ۹ سال ، ۱۰ سال ، من عرض میکنم تحقیق کردم باید ۱۱ سالش باشه . اونم عبدالله بن حسن ، یتیم امام حسن ...

این آقازاده اومد کنار ابی عبدالله قرار بگیره ، از دست زینب کبری سلام الله علیها دستش رو کشید دوید ، امام حسین علیه السلام فرمود زینبم حبس کن عبدالله رو ، نگهش دار . زینب کبری عبدالله رو نگه داشت . محکم دست عبدالله بن حسن رو بی بی جان ما زینب گرفت ولی یه لحظه خانم زینب دید تو گودی قتلگاه حسین رو دوره کردن ، دیگه حواسش رفت به گودی قتلگاه ... عبدالله دستش رو کشید دوید ، دوان دوان اومد رفت سمت گودی قتلگاه .. دید یه نفر داره شمشیر میزنه ... داره شمشیر میزنه ... داره شمشیر وارد میکنه. همون دور که می اومد، دست خالی ، سلاح که نداره. در مقابلشم یه ابرقدرته ، چرا بعضی از این آدمای نمیشینن روضه گوش بدن که این اراجیف بر زبانشون جاری نشه؟

کسی که این حرف رو زدی ، همه تون هم میدونید کیه؟ ایشون قطعا بی سواد در تاریخه . در تاریخ کربلا اگر کسی سواد داشته باشه، نمیگه. الان میگوین شعار اما قدیما میگفتن رجز . تو جهاد اصغر رجز حرف میزنه . رجز مهمه . داره عبدالله میدوه به طرف مقابلش که برا خودش غولیه ، ابرقدرتیه ، داره میگه ای فرزند زن بدکاره ، رها کن عموم رو ، سرباز داره میاد . برگشت ببینه کیه ، دید یه آقا زاده ده یازده ساله ست . این شمشیر فرود آورد ... دیگه وقت نبود . عبدالله دستش رو گرفت جلو شمشیر به دست خورد ، دست به پوست آویزان شد . افتاد رو سینه ابی عبدالله علیه السلام یه نقلی دیدم نقل شده ، منتهی تحقیق نکردم ، یه بار دیگه عبدالله بلند شد ، چون یه ملعون داشت شمشیر حواله سر ابی عبدالله میکرد ... این بار دست چپش رو حائل کرد . هر دو دست جدا شد . رو سینه ابی عبدالله افتاده ، اینجا عبدالله بن حسن علیه السلام دو تا کلمه ازش شنیده شده: هم فرموده یا امه ، مادر ... هم گفته یا عمه ، عموجان ... بخشید همه تون خبره اید ، به امیرالمؤمنین قسم نمیخوام اذیت بشید . میخوام ملایم و آرام ... رد میشم اما یه تیکه میگویم ، کد میدم ، همه تون خبره اید میگیرید ، تا عبدالله گفت یا امه ، مادر عبدالله تو خیمه بود ...

خانومی که تو مجلس حسین اومدی ، تو شدی ناموس حسین . حسین نسبت به تو غیرت داره ، اگر چادر رو سرت ، این مال مادر حسین ها نگهش دار. خوب نگهش دار. اینقدر شما معتقدید

اول صبح بلند شدید اومدید اینجا . بعضی خانوما رو می دیدم تو راه که بچه هاشون رو هم دارن میارن . باریک الله ، ایشالا حضرت زهرا به همه تون نگاه کرده و نگاه میکنه . ولی حواستون باشه ، شما رفته اسمتون تو حرم حسین ، شما تو حرم حسینی ، حواستون باشه . میگم و رد میشم ، این از اون روضه هائیه که تو خط قرمز من قرار داره ، من تو این روضه ورود پیدا نمیکنم ، عبدالله تا گفت یا امه ، مادرش از تو خیمه اومد بیرون . خاک تو دهن من ، ببخشید . خاک کربلا تو چشمای شما ...

جوری اومد بیرون که نباید می اومد، امام حسین فرمود زینبم برگردون ، مادر عبدالله رو برگردون ، بگذریم ، من سوال میکنم ، جوابش رو به گریه شما ، قطعاً آخرین نفر قبل از ابی عبدالله ، به شهادت رسیده عبدالله بن حسن ، بی تردید، کجا افتاده؟ رو سینه ابی عبدالله ... من از شما سوال میکنم ، اون لحظه ای که شمر جفت پا پرید رو سینه ، بدن عبدالله کجا بوده ؟ بوده ؟ و مصیبتا ؟ نبوده ؟ کی اومده بیره ؟ جز عمه ما زینب که کسی نیس من یواش میگم ، شما داد بزیند . اما بوده ... من آروم میگم ، مخصوصاً هم آروم میکنم . شما دادتون رو بزیند ، بوده قطعاً بوده ... اومدن کار حسین رو تموم کنن . دیدن بدن عبدالله مانعه ، خب ، انقدر با لگد به پهلوی حضرت زدن ولی عبدالله رجز میخوند ، "والله لا فارق عمی" کار به جایی رسید رو سینه حسین ، سر عبدالله رو زنده زنده ... باز خدا روشکر سر عبدالله رو سینه حسین بوده و جدا کردن ... طولی نکشید سر خود ابی عبدالله رو ...

روضه دو طفلان حضرت زینب سلام الله علیها

در میان پیغمبران برای دعوت مردم به سمت خدا احدی به اندازه پیغمبر ما آزرده نشد، پیغمبر ما بیشتر از هر پیغمبر دیگری متحمل زجر مصیبت شد. بیشتر از هر پیغمبری... یه روز وارد خانه شد، خدیجه کبری دید سر تا پای پیغمبر خاکی و خون آلود. یا رسول الله این چه وضعیه؟ رسول خدا فرمود: خدیجه جان، داشتم برا مردم حرف می زدم، مردم منو سنگم زدند... سنگ زدند. اینقدر پیغمبر اکرم زجر دید اما یک بار در حق امت نفرین نکرد.... در میان جانشینان پیغمبر خدا، اوصیای خاتم الانبیا ، هیچکسی مثل حسین متحمل زجر و مصیبت نشد، هیچکس...

مصیبتی که امام حسین علیه السلام دید، احدی این مصیبت رو ندید.. اینه که امام رضا علیه السلام میفرمایند « إِنَّ يَوْمَ الْحُسَيْنِ أَقْرَحَ جُفُونَنَا ... روز حسین چشمهای ما را زخم کرده ... وَ أَسْبَلَ دُمُوعَنَا ... اشکهای ما را پیوسته جاری کرده ... وَ أَذَلَّ عَزِيزَنَا بِأَرْضِ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ ... توی کربلا عزیزان ما را به ذلت ظاهری انداخته ... بیشتر از این؟؟

این همه زجر و مصیبت متوجه امام حسین علیه السلام، هم متوجه خودش، هم متوجه یارانش، هم متوجه اهل و عیال و ناموسش ... ولی برای چی؟! برای هدایت ...

أبی عبدالله علیه السلام از همه اینها گذشت ... هیچ پیغمبری رو مثل پیغمبر ما زجر ندادن، هیچ وصیی از اوصیای پیغمبر مثل امام حسین متحمل زجر نشد ...

اینو از من شنیدید ... امام حسن با زهری به شهادت رسید بنام زهر هلاهل یا هلائل ... توی لغت معنیش اومده سَمُّ قَتَال ... سم مهلک و کشنده هست ... این زهر رو امپراطوری روم شرقی برای معاویه فرستاد ... توی یه سفال خاص هم باید نگه دارن ... توی نامه نوشت معاویه اینو برای آدمیزاد خرجش نکینا ... این تعبیر مال منه ... این زهر خاصیت اسیدی داره ... طبیب اومد امام حسن رو معاینه کرد ... رو کرد به امام حسین گفت آقا کار از کار گذشته ...

إِنَّ السَّمَّ قَدْ قَطَعَ أَمْعَانَهُ ... زهر درونش رو تکه تکه کرده ...

امام حسین شروع کرد گریه کردن ... امام حسن تا دید حسین داره گریه می‌کنه فرمود حسین جان تو گریه نکن ...

إِنَّ الَّذِي يُوتِي إِلَيَّ سَمٌّ يَدُسُّ إِلَيَّ، فَأَقْتُلُ بِهِ ... حسین جان من با این زهر کشته میشم، جیگرم پاره پاره شده اما حسین جان ... لا يوم كيومك يا ابا عبدالله ...

هیچ روزی مثل روز تو نیست حسین جان

این بلایی که توی کربلا سر خودت آوردن، بلایی که سر اهل و عیالت آوردن ... (یه لحظه بریم شام) ...

ما اگر قائل به حیات برزخی این بزرگواران هستیم پس یقیناً دیدند ... این رأس بالای نیزه داره میبینه اهلبیت رو وارد شهر شام کردند ...

امام سجاد می‌فرماید بلاها سر ما اومد ...

مارو توی خرابه ای بردند که نه دربی داره، نه سقفی ...

مارو توی بازار چرخوندند ...

صبح وارد کردند، دم غروب رسیدیم به کاخ اموی ...

مردم نگاه می‌کردند و مارو سنگ می‌زدند ...

مارو توی محله مسیحیان بردند ...

مارو توی بازار برده فروشان بردند ...

مثل قافله شتران زنجیر به گردن ما انداختند ...

اگه کسی زمین میخوره همه با هم زمین میخورند ...

زنجیر به گردن عمه ما انداختند ... (لا اله الا الله)

امام سجاد می فرماید خاکستر روی سر من ریختند ... این خاکستر خاموش نشده بود ... دستام بسته بود پاهام بسته بود ، عمامه منو سوزوند ، سرمو سوزوند اما نمی تونستم کاری بکنم ...

ما بالاخره امروز سر سفره عقيلة العرب مهمانیم ...

ببینید بی بی جان ما چقدر مصیبت کشید ...

عبدالله میگه گفتم خانم جان ... هر کسی روی زمین میفتاد ، اولی نه ، دومی تو بودی ... اگه اولی نبود دومی تو بودی ، چرا بچه هام روی زمین افتادن تو نرفتی ؟

رو کرد به عبدالله گفت ترسیدم حسین نگاهش به من بیفته خجالت بکشه ...

بی بی جان

یه نگاه مادرانه به ما بکن امروز ... همینجور که بچه هات به درد امامشون خوردند ، ما هم به درد اماممون بخوریم ... ما هم به درد ولی مون بخوریم ... ما هم فدایی ولی بشیم ... فقط تو یه نگاه به ما بکنی مارو بسه به خدا ...

شما بگردید توی عالم ببینید کسی هست مثل زینب مصیبت دیده باشه ... هست ؟! ... به مادرش ام المصائب نگفتند اما به زینب میگن مادر مصیبت ها ...

سه چهار سالش بود ، اون جریانات رو دید و داغ مادر ...

یذره بزرگتر شد ، فرق شکافته بابا ...

یه ذره بزرگتر شد ، تکه های جگر حسن ...

کربلا دیگه پروژه ای از مصیبت هاست ... نه یک مصیبت ، مصیبت ها ...

از یه بولتنی میخوندن به یه زنی گفتند فردا صبح میخوان اعدامت کنند ... بردنش توی انفرادی که آماده بشه برای اعدام ... زندانبان میگه یه تار موی سر این زن سفید نبود ... اما فردا که اومدن ببرن اعدامش کنن دیدن تمام موهاش سفیده ...

این زن یه مصیبت داره اونم این که میخوان خودشو بکشن ...

حالا دیگه تعجب نکنید ...

برگشتند مدینه ... عبدالله جعفر رفت ته قافله ، رفت سر قافله ...

یه وقت دید یه خانومی میگه عبدالله دنبال کی می گردی ؟! ...

خانوم من ، زینب توی این قافله بوده ... خبر دارم کربلا هم کشته نشده ... یه ناله ای زد ، ... عبدالله ! من زینبم ... حق داری منو شناسی ...

روضه من همین باشه ...

استاد ما آیت الله شب زنده دار(ره) هیچ وقت درس اخلاق رو بدون روضه تموم نمی کرد ... هر وقت روضه حضرت زینب سلام الله علیهم خونده میشد عمامه از سر برمی داشت ، دکمه های پیراهن رو

باز میکرد ، آستینهارو بالا میزد بعد از روضه می گفت طلبه ها دستاتون رو بگیرید بالا ، من به دعا میکنم خدارو قسم بدیم بعد دعا کنیم ...

قسم دنیایی از روضه هست ... قسم بدیم دعا کنیم ...

بگیم خدایا ...تورو به موهای پریشان زینب کبری کجا زینب موهاشو پریشان کرد ...

یکی از فضلاى حوزه حاج آقا ابوالفضل یثربى تعریف میکرد از یکی از علما ... فرمود هروقت گرفتار شدید ، رو به قبله وایسید، سه بار خدا را اینجوری قسم بدید... بگید خدا، (خاک به دهن من ببخشید، تو را خدا ببخشید، حلال کنید). خدا تو را به گرفتار مجلس یزید قسمت میدم، فقط همین بس...

کاری کردن تو مجلس یزید که عمه ما مجبور شد با آستین صورت خودش رو بیوشونه در مقابل این ها. تو را به گرفتار مجلس یزید قسمت میدم....

روضه دو طفلان حضرت زینب سلام الله علیها

رأفت و رحمت واسعه الهیه بعد از پیغمبر در امام حسین...

"إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَّى وَ أُسَيْرٍ بِسِيرَةِ جَدَّى وَ أُبَى..."

من برای هدایت امت اومدم بیرون... اگر امام حسین علیه السلام زیر پای شمر، از شمر مطالبه‌ی آب کرده باشه، باز این هیچ دلیلی بر ذلت و خواری و خفت نیست بلکه آقایی حسینه... چرا؟! اگر شمر دست می برد لبهای امام حسین رو تر میکرد ، دستش به خون امام حسین آغشته نمیشد... حسین داره میگه: شمر! من دلم برای تو میسوزه... من که برای لقاء خدا دارم لحظه شماری میکنم، نمیخوام تو رو جهنمی ببینم...

گفت: برید کار حسین رو تموم کنید... از هم سبقت میگرفتند، بعد وارد گودی قتلگاه میشدند که سر رو از بدن جدا کنند...

حضرت خوابیده رو به آسمون، تا صدا میومد چشمای مبارک رو باز میکرد ... اینها تا نگاه توی چشم ابی عبدالله میکردن شمشیر و خنجر میلرزید می افتاد رو زمین...

ابی مخنف نقل کرده: چرا کار رو تموم نکردی؟! یکی میگفت: به خدا قسم این چشمها چشمهای علی بود...

چرا کارو تموم نکردی؟! به خدا قسم این چشمها چشمهای پیغمبر بود...

مصدق رأفت و رحمت واسعه الهیه رو ببینید ...

چشمهارو باز میکرد، نگاه میکرد... خب میتونست ابی عبدالله چشمهارو باز نکنه... امام حسین با این نگاه میخواست بگه بدبخت! من نمیخوام تو جهنمی بشی و إلا من میدونم آخر سر از بدن من جدا میشه...

چشمها رو باز میکرد، شمشیر میلرزید از دستشون... خیلی ببخشید خاک کربلا تو چشمای شما خاک تو دهن من، به خاطر اینکه از جایزه عقب نیفتن، به لطمه به بدن میزدن و میرفتن.

یکی وارد گودی قتلگاه شد، حضرت چشمها رو باز کرد، تا نگاهش افتاد، شمشیر لرزید، افتاد رو زمین، اومد لطمه بزنه، امام حسین فرمود: بین تو قاتل من نیستی، من قاتلم رو میشناسم، جدم پیغمبر نشونه هاش رو به من داده. با لطمه زدن به من خودت رو جهنمی نکن. گریهش گرفت، گفت من اومدم تو رو بکشم، تو دلت به حال من میسوزه؟

زد به عمرسعد، که عمرسعد رو به درک واصل کنه، دورهش کردند، افتاد رو زمین به شهادت رسید. شاید با گوشه‌ی چشمش نگاه کرد توی گودی قتلگاه، حسین جان ازم راضی شدی آقا؟

ممکنه این جریان که من نقل میکنم، شما به دید روضه و مصیبت نگاه کنید، اما من به دید رحمت الهی نگاه میکنم... رأفت الهی... اینا خاندان کرمند. "إِنْ ذُكِّرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ أَوْلَهُ".

بدن افتاده، سر مبارک رو از بدن جدا کردن، جان از بدن حسین بیرون رفته. اومدن این مرحله، غارت لباسهای تن امام حسین...

یکی لباس برد، یکی نعلین برد، یکی رکاب برد، یکی کلاهخود رو برد، یکی کلاه زیر کلاهخود رو برد...

بدن عربان رو زمین افتاده. یکی اومد تو گودی قتلگاه چیزی گیرش نیومده... امیرالمؤمنین داره تو مسجد نماز میخونه، یه گدا اومد داخل مسجد شد، من یه مسکینم. از مساکین مسلمین، به من کمک کنید. احدی تو مسجد کمک نکرد. علی در حال رکوع دستش رو دارز کرد. این سائل اومد انگشتر رو درآورد و برد....

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن - که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را این پسر همون علی هست، این تعبیر منه، برداشت من از این روضه سنگین، برداشت زیبا، برداشت رحمتی، حسین حتی نمیخواست قاتلش ناامید برگرده...

این بجدل وارد گودی قتلگاه شد، دید بدن حسین رو غارت کردند، این رو من میگم، امام حسین یه جوری اشاره کرد بجدل هنوز انگشتر به انگشت هست... این ملعونم نکرد انگشتر رو از انگشت دریاره...

رأفت و رحمت واسعه الهیه در امام حسین متجلیه...

هیچ پیغمبری رو مثل پیغمبر ما آزرده نکردند ...

دندونش رو شکستن، ساحر گفتن، مجنون گفتن، سنگ بارانش کردن، شعب ابی طالب پیوسته پیغمبر رو زجر میدادن... قرآنم میگه پیغمبر به خدا عرضه میداشت، خدایا امت من نمی دانند، بالا نازل نکنیا... عذاب نازل نکنیا... اینهمه پیغمبرو زجرش دادن، خون به جیگر پیغمبر کردن ولی پیغمبر در مسیر رسالت، " مَا أُوذِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُودِيَتْ " هیچ پیغمبری رو مثل من آزرده نکردن، یک بار در حق امت نفرین نکرد....

روضه ورود کاروان حضرت اباعبدالله علیه السلام به کربلا

به امام صادق علیه السلام عرض کرد آقا اگر کسی می میره، یه روز دو روز سه روز براش عزاداری میکنن، چیه وقتی هلال محرم میاد شما یک ماه گریه میکنید؟

حضرت فرمود این چه حرفیه؟ وقتی محرم میاد ملائکه تو عرش لباس حسین رو از عرش آویزان میکنند، اون لباسی که در اثر شمشیرها پاره پاره شده و به خون آغشته شده ... ما و شیعیان ما این با بصیرتمون میبینیم نه با بصیرتمون، با چشممون نه، با بصیرتمون ... یعنی به قلبمون که مراجعه میکنیم، اصلا از شب اول محرم یه حزنی گوشه قلبمونه ... یه حزنی گوشه قلبمونه ...

امروز اتفاقاتی افتاده، پاشید بریم کربلا، یه آب و جارو بزنیم، یه چیزایی اگر زیر دست و پا افتاده، اینارو جمع کنیم. چون بچه ها دارن میان، یه چیزاییم، فقطم تو کربلا سا ... انقدر سفت و خشن که کفش رو سوراخ میکنه، بهش میگن خار مغیلان ... اینارو از زیر دست و پا جمع کنیم.

حر جلوی ابی عبدالله علیه السلام رو گرفت. آقا دیگه نمیتونی بری کوفه حضرت فرمود من رو دعوت کردن. مأمورم و معذور، نداشت حضرت بره. بعد نامه عبیدالله رسید به حر، نامه عبیدالله بن زیاد رسید به حر که هرکجا این نامه به دست رسید، بر حسین سخت بگیر ... سخت بگیر و راه رو بر اون ببند و اجازه حرکت نده مگر در بیابان بی آب و علف.

این نامه به دست حر رسید و حر این کار رو کرد. حضرت رو هدایت کرد به یه سرزمینی بی آب و علف و بر حضرت سخت گرفت. امروز امام حسین علیه السلام به بزرگان کوفه نامه نوشت، بابا منو دعوت کردید، من که خودم نیومدم، من با زن و بچه اومدم. اگر من رو اجابت نکنید روز قیامت مدیونید و باید پاسخگو باشید.

امروز، روزی که نامه نوشت. انگار امام حسین علیه السلام دیگه محرز شد براش شهادت. لذا امروز طریحی نقل میکنه وجود مقدس حضرت به ۶۰ هزار درهم رفت به اون قطعه ای که قبر حسین درش هست رو از مردم خرید، امروز خرید ... و مهمترین اتفاق امروز ورود اهل بیت.

از قبلش براتون بگم، از صفین امیرالمؤمنین دارن برمیگردن، رسیدن به کربلا . دیدن امیرالمؤمنین ایستاد، کسی اومد عرض کرد آقا یا امیرالمؤمنین هذہ کرب و بلا ... امیرالمؤمنین فرمودند : ذاتُ کرب و بلا ... اینجا پُر غصه است ..

اومدن کنار یه درختی دو رکعت نماز خوندد، بعد یه مقدار از این خاک برداشتند، بوئیدند وَاهاً اَیُّهَا الثُّرْبَةُ طوبی لَکِ ...

روضه ورود کاروان حضرت اباعبدالله علیه السلام به کربلا

عجب خاکیه این خاک ... بعد اشاره کردند هاهنا مُنَاخُ رِکَابِهِمْ ... هاهنا ... هاهنا ... هاهنا ... اینا رو همه رو توضیح دادن ... هاهنا ...

رفقا اصلاً وعده عاشورا تاسوعا به خودتون ندید ... هرچی میخواید بگیرید تو همین دو سه روز اول بگیرید ... از در خونه که حرکت میکنی میای برا جلسه تا میرسی به جلسه فقط حوائج دنیویت رو بخواه ، هرچی مشکلات مادی داری، اقتصادی داری ، هرچی ، هرچی ؛ مشکل دنیوی داری ؟ تو راه که داری میای حرف بزنی ، با امام حسین بگو ، به حضرت زهرا بگو بی جان ! یا امیرالمؤمنین ! حسین جان ! زندگیم ، اهل و عیالم بچه هام محتاج غیر نباشن ، آبروداری کن ... هرچی میخوای ، تو راه رسیدی زیر بیرق اباعبدالله فقط حاجتتون بعد از ظهور امام زمان ، این باشه تا دنیا دنیاست و نسل ما هست ، از این بیرق و از این خمیه جدا نشیم ... فقط اخروی بخواید ... فقط معنوی ، مادی بیرون، وقتی وارد شدید فقط معنوی بخواید ... یه بار پرده بره کنار ، ما هم یه چیزی بشنویم .

مرحوم سراج از شب هفتم محرم دیگه نمی خوابید میگفتند آقا چرا نمی خوابید؟ میگفت خوابم نمیره ، چرا خوابتون نمیره؟ گفت چه جوری بخوابم که صدای العطش بچه های حسین رو می شنوم؟! ...

هر چی مرکب برای امام حسین آوردند ، مرکب امام حسین حرکت نکرد ، تا هفت تا مرکب برای حضرت آوردند . فرمود برید بیاید ببینم اینجا چی بهش میگن؟ اسم این سرزمین چیه؟ رفتند و اومدند ، تو این فاصله ، عمه جان ما زینب اومد ، حسین جان اینجا کجاست؟ دلواپسم ، دلشوره دارم ... حسین جان همیشه زودتر از اینجا بریم؟ ...

عرض کردند آقا جان به اینجا نینوا میگن ، غاضریه هم میگن ، شاطع الفرات هم میگن ، طَف هم میگن ، اسمای مخالف داره ، کربلا هم میگن ...

تا امام حسین اسم کربلا رو شنید ، پای راست رو به زمین کوبید ، دست رو بلند کرد ... "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلَاءِ" ... بعد رو کرد به عزیزانش فرمود متوقف شید و از اینجا نرید ، اینجا "والله مُنَاخ رِکَابِنَا " ...

اینجا جایی که خوابگاه ما قرار میگیره و این تربتی ست که جد من وعده داده که تخلف درش نیست

...

چهار تا کلمه ست ، سه تاش رو معنی میکنم ، میدونیدا یکیش رو دیگه خودتون میفهمید . من دیگه لازم نیست ترجمه کنم . حضرت فرمودند:

هَاهُنَا وَاللّٰهُ قَتَلَ رَجَالَنَا ... اینجا مقتلِ رَجَالِنَا .."

هَاهُنَا وَاللّٰهُ ذُبِحَ أَطْفَالِنَا ...

هَاهُنَا وَاللّٰهُ مَسْفَكٌ دِمَائِنَا ...

اینجا جایی که بچه های ما رو سر میبرن . اینجا جایی که خون ما رو زمین میریزن ... "هَاهُنَا وَاللّٰهُ تُزَارُ قُبُورُنَا" ... اینجا جایی که به والله قبر ما رو زیارت میکنن ... خاک به دهن من، خاکِ کربلا تو چشمای شما. امام زمان ببخش ... با این یه جمله این کلام امام حسین علیه السلام :

"هَاهُنَا وَاللّٰهُ ... هَاهُنَا وَاللّٰهُ مَهْتَكُ نِسَاءَنَا وَ حَرَمِنَا ..."

همه دورِ زینب رو گرفتند . یکی مهار ناقه روگرفته ... یکی زیر بغلِ عمه جان رو گرفته ... قاسم زانو بالا زده ، عبدالله ... همه دور و برِ زینبند ... این زینب با عزت و احترام پیاده بشه

آی دنیا اُف بر تو من یواش میگم شما داد بزنید ... عصر یازدهم هم این زینب بود ، میخواست سوارِ مرکب بشه ، هیچ محرمی نبود بیاد کمک کنه زینبُ ... یه وقت دیدن یه مشیت از این عربایِ حروم زاده اومدند ...

روضه شب اول محرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام

روز اول بذارید عرض کنم ... خدا حفظ بکنه استاد فرزانه حضرت آیت الله العظمی مظاهری حفظه الله رو ، تو مسجد صبح بود، بعد از نماز که ایشون مقید بودند و می فرمودند زیارت عاشورا بخونید. زیارت عاشورا خوندیم،یه بزرگواری که میخوند به ذکر سلام که رسید گفت حسین جان سلام مستحبه اما جوابش واجبه ... ما سلام کردیم تو جواب ما رو بده. ایشون در حالیکه گریه میکرد ، برگشت، یه نگاهی کرد ... فرمود دیگه این حرفا نزنیا ... امکان نداره شما تو سلام از امام معصوم سبقت بگیری ... امکان نداره.

دوباره عرض میکنم ... فرمود دیگه نگیا ... با گریه ... امکان نداره شما تو سلام از امام معصوم سبقت بگیری ... حسین به تو سلام داده تو داری جواب سلام به ابی عبدالله میدی ...

لبیک داعی الله ... ای دعوت کننده به سمت خدا ...

حسین جان نبودم کربلا تو رو یاریت کنم ... اما الان همه وجودم داره تو رو یاری میکنه . از اسبابِ قرب گره خوردن با امام حسین علیه السلام ...

دیدن پیامبر خدا یه بچه ای رو بغل کرد می بوسید ، دست به سرش کشید ، یا رسول الله این بچه کیه اینقدر احترام میکنی؟ فرمود این تو کوچه دیروز داشت با حسین من بازی میکرد ... این عوامله قربه ... عوامل قرب ... گره خوردن با امام حسین علیه السلام ، حسین خیلی در خونه خدا آبرو داره ... حسین حق پدری به گردن ما داره ... پدر هرچی داره برا بچه هاش میداره ... حسین همه چیزش رو برا ما گذاشت ...

"وَبَدَلْ مُهْجَتَهُ فِيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ"

عرض کردند یا رسول الله فاطمه شما وضع حمل کرده ... پیامبر اسلام اومدن کنار بستر فاطمه زهرا ... فرمودند فرزند فاطمه م رو بیارید ... عرض کردند یا رسول الله داریم شست و شو میدیم، فرمودند، کی رو؟ فرزند فاطمه رو؟ طَهْرٌ طَاهِرٌ مَطَهَّرٌ مِنْ طَهْرٍ طَاهِرٍ مَطَهَّرٌ ... اون پاکه ، از پاک متولد شده ... کی رو دارید شست و شو میدید؟! خدایا بحق این پاک ما رو هم پاک کن ... قربون این خدا برم ، حسین رو فرستاد برا من بیچاره ، برا امثال من بیچاره ... که وقتی میام دم خونه خدا ، با کثرت گناه ، رومون بشه بگیم یا قدیم الاحسان به حق الحسین ... عامل قربه ... آوردن تو دامان خاتم الانبیاء قرار گرفت ، رسول خدا فرمودند دخترم نام فرزندت چیه بابا؟ عرض بابا یا رسول الله، نه من نه علی سبقت نمیگیریم از شما ... رسول خدا فرمودند منم از خدا سبقت نمیگیرم ...

جبرئیل آمد ... یه جملاتی رو به رسول خدا عرض کرد و رفت ... پیامبر اسلام فرمودند فاطمه جان میدونی نام فرزندت چیه بابا؟ ... نه بابا ... خدا نام فرزند تو رو حسین گذاشته ... دخترم حسینت رو دوست داری بابا؟ "قره عینی و ثمره فؤادی ... "مگه میشه دوست نداشته باشم؟ این رو شما آقاییون نمی فهمید ... منتقل نمیشید ... خانوما بهتر میفهمن ... خانومی که تازه وضع حمل کرده ... روز اول استراحت مطلقه ... اصلا نمیتونه حرکت بکنه ... روز دوم میگن زیر بغلاش رو بگیرید ، پاها آویزون بشه ، خون جریان پیدا کنه ، کمکش کنی تو راه رفتن نه تو بلند شدن ... بلند شدن که هیچ ، تو راه رفتن کمکش کنید . این رو داشته باشید ...

قسمت پایانی روضه شب اول محرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام

باباجون خدا نام فرزند تو رو حسین گذاشته ... دوست داری حسینت رو؟ "قره عینی ، ثمره فؤادی ... "مگر میشه دوست نداشته باشم؟! دخترم جبرئیل برام خبر آورد ، این حسین رو در سرزمینی به نام کربُ بلا ، با لب تشنه ...

حالا اون بانویی که تازه وضع حمل کرده رو دقت کردید؟ ... تا این جمله رو زهرا ی مرضیه شنیدا، تو بستر بلند شد ، تو بستر بلند شد بابا حسین من رو سر میبرن؟ ...

جوری زهرایِ مرضیه ضجه زد که هرکی تو خونه بود شروع کرد به ضجه زدن ... برا حسین ضجه بزید ... تو این دهه حداقل ضجه بزید ... ضجه یعنی گریه با صدا ...

خدا برای کسی نیاره ، باباش مرده باشه ، مامانش مرده باشه یا مثلاً عزیزش از دنیا رفته باشه . وقتی ببینی یکی داره برا داغی که به اون وارد شده داره بلند بلند گریه میکنه ها ... انقدر صاحبِ عزا آروم میشه ...

عمه جان ما زینب میان لشکر کوفه و شام هی داد میزد وای برادرم ... برا چی؟ ... حسین داشت کنار علی اکبر میمرد ... ناله زینب ، اونم میون این لشکر بی حیای کوفه و شام باعث شد روح به بدن حسین برگرده ، برا حسین ضجه بزید ...

بابا هنوز حسینی کربلا نرفته ، سری از بدن جدا نشده ، دارد هر وقت فاطمه زهرا یاد مصیبت های حسین می افتاد ... جوری ضجه میزد که پیغمبر از حجره بیرون می اومد زهرا رو آروم میکرد .

برا حسین ضجه بزید ... امام زمان ضجه میزنن ... ضجه بزید ... وقتی به مقدار آروم شد ، عرض کرد بابا یا رسول الله این اتفاق کی میفته؟ فرمود دخترم زمانی که من نیستم ، تو هم نیستی ، باباش علی هم نیست ، داداش حسنش هم نیست ... باز مادر ما زهرا خودش رو جمع کرد گفت بابا یعنی حسین من رو غریب میکشن؟ حسینم گریه کن نداره؟ اینجا حقش رو ادا کنید ...

فرمود دخترم میاد در آخرالزمان قومی که مردا مثل زنی که بچه اش مرده برا حسین تو داد میزنن ...

روز قیامت از مردا من دستگیری میکنم ، از زن هاشونم تو شفاعت میکنی ... امروز همه ما مهمانِ غریب کوفه ایم ... آقا مسلم بن عقیل ... عزیز و برادرم تشریف میارن ، روضه رو براتون میخونن ، من روز اول باید به نامی رو ببرم ... دیشب و امروز هرکجا رفتم فقط این نام رو بردم ... با اینکه روضه حضرت مسلم سلام الله علیه رو میخونن و میخونیم ، اشاره میکنیم اما باید روز اول حتما این نام رو ببرم ... باید بریم در محضر کسی که بیشتر از همه این مصیبت رو قلبِ اون اثر گذاشته ... اونم کسی نیست جز مادرمون زهرایِ مرضیه سلام الله علیها

مادر جان اجازه میدید میخوایم برا حسین دو ماه پیرهن مشکی به تنمون کنیم؟ اجازه به ما میدی؟ مادر اجازه میدی؟

دلیم بر مدعام دارما ! دلیم دارم بر کارم ... یه تیری به سینۀ ابی عبدالله اصابت کرد ، هم سه شعبه ، هم زهر آلود ... مقتلُ الحسین خوارزمی میگه ، اینقدر این تیر نافذ و کاری بود ، حضرت از جلو نتونست خارج کنه ، از پشتِ سر ...

بعد بلند ناله زد "والله قتلنی فلان و فلان ... " اونا من رو کشتن ، بانیان سقیفه؛ "لعن الله امت اسست اساس الظلم ... اللهم العن اول ظالم ... " اونا من رو کشتن ، بانیان سقیفه ، اونا قاتل اصلی هستند ...

مادر جان من با اشاره بگم ، کمکمون میکنی لباس تنمون کنیم؟ یادتونه کوچیک بودیم اول محرم می رفتیم به مادر امون میگفتم مادر پیرهن مشکی بده میخوام برم هیئت؟ ببخشید مخصوصاً نمی خوام وارد روضه بشم ، با اشاره میگم ... چی داری میگی؟ زهرا میخواد کمکت کنه پیرن مشکی تنت کنه؟

آخه اون بانویی که دستش برا شونه زدن موهای زینب بالا نیامد ... مادر ، نه ... نه ... غلط گفتم ... ببخشید ... مادر جان یه محبتی کن ، نگاه کن ... ما خودمون می پوشیم ... لا اله الا الله ... مگر اون بی حیا ، وقتی تو کوچه جلو مادر ما رو گرفت ... جسارت کرد ... دارد با این جسارت دو طرفی "والله أَحْمَرَت عینیها ... " هر دو تا چشماش رو خون گرفت ...

ذکر توسل ویژه ایام فاطمیه و شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

* وقتی تو کوچه جلوی مادر ما زهرا رو گرفت ... (جریان کوچه صحت داره ... نامه رو اولی ملعون نوشت برای حضرت زهرا سلام الله علیها ... برگه ی فدک رو داد بعد پیغام داد برا دومی که من چنین کاری کردم برو یه کاریش بکن) اومد تو کوچه جلوی مادر ما رو سد کرد. بعد گفت: برگه ی فدک رو بده. حضرت امتناع کرد. یه قدم به سمت مادر ما آمد. نامحرمه دیگه ... باید بره عقب دیگه ... قدم دوم به سمت مادر مون اومد ... مادر یه قدم به عقب تر رفت ... یه قدم به سمت مادر ... اما قدم سوم دیگه شونه ی مادر ما به دیوار برخورد کرد ... راه فرار نمونده ... یه قدم به سمت مادر ما اومد ... ایستادم به نوک پنجه ی پا اما حیف! * هر چی قدمو بلند کردم ... نشد ... دستش از روی سرم رد شد و ... تا برگه ی فدک را گرفت ... آب دهان بر آن انداخت و پاره ش کرد ...

من میخوام چهار تا کلمه بگم ... خودتو مادر تو زنتو ناموستو تصور کن این بلاها سرتون آمده ... کلمه ی اول کلمه ی "ضَرَبَ" هستش ... ضرب یعنی چی؟ یعنی زدن ... زدن ممکنه با دست باشه ... ممکنه با پا باشه ...

کلمه ی دوم کلمه ی "رَكَلَ" هستش ... رکل یعنی لگد زدن به در ... اونم ضرب شدید یه دفعه ای ... اگه میخوای ضربه شدید باشه اول باید یه قدم بیای عقب ... خیز کنی ... جفت پا بزنی تو در ... به این میگوین "رَكَلَ" ...

کلمه ی سوم کلمه ی "صَقَّقَ" هستش ... یعنی زدن به دو طرف ...

"عَصَرَ" یعنی چی؟ یعنی فشار دادن ...

یه کلمه داریم "رَضَضَ" یعنی شکسته شده...
 یه کلمه داریم "هَضَمَ" یعنی له شده... یعنی کوبیده شده... یعنی زیر پا گذاشته شده... یه کلمه داریم
 "لَطَمَ" یعنی با مشت به صورت زدن...
 یه کلمه داریم "تَبَّتْ" یعنی بیرون آمدن...
 بغدادی میگه وقتی در به سینه ی زهرا نشست "تَبَّتِ المسمار..."
 "رَفَسَ" یعنی چی؟ یعنی لگد زدن به سینه... اومد تو خونه... دید زهرا افتاده...
 اگر این است تاثیر شنیدن... - شنیدن کی بود مانند دیدن...
 علی داره این صحنه ها رو میبینه... این مسمار به سینه زهرا نشسته... من از شما سوال میکنم... این
 خانوم مگه باردار نبوده.....؟
 چه جوری این مسمار به سینه رسیده؟
 وقتی دید فاطمه بین در و دیواره... میگه اونقدر این در رو فشار دادم... فشار دادم... فشار دادم....

گوشه ای از فضائل زیارت کربلا

بچه بیچار بود ، توی یه روستایی بهش گفتن چرا انقدر خودت رو اذیت میکنی؟ صبح تا غروب تو این
 نانوایی کار میکنی ، غروب هم که میری تو مغازه دیگران ؛
 گفت من صبح تا غروب که کار میکنم ، تمامِ مزدم و می فرستم برا مادر و خواهرم ، بابا ندارم .شبا
 که کار میکنم برا خودم کار می کنم "
 گفتم برا چی ؟ گفت چهارصد تومان پول لازم داشتم ، دویست تومنش جمع کردم ، دویست تومن
 دیگه میخوام . همون گوشه مغازه هم میخوایید "
 گفتم برا چی ؟ گفت خیلی دلم میخواد برم کربلا ...
 هیچی نداره ها ... اما این محبت حسین(ع) رو داره ، محبت حسین(ع) رو در دل داری بدون خدا
 بهت نگاه کرده ... محبت زیارت حسین رو به دل داری ، بدون خدا بهت نگاه کرده
 من خیلی دلم می خواد برم کربلا
 اونایی که کربلا نرفتن ... یه بار ، یه لحظه دلتون بسوزه ، کار راه می اُفته اونایی که کربلا رو
 ندیدید ... آخ کربلا دیدنی بین الحرمین ... این عکس ها شنیدن یا دیدن تو عکس ، نه نه ... باید
 بری ببینی ... همین که تو حرم میری این ضریح اصلاً تمام وجودت رو میگیره ... این ور ضریح یه
 جایی بهش میگن گودی قتلگاه ...
 هر کی بره کربلا و برگرده ، تو این دوران که میره و میاد دورانِ عمرِ او حساب نمی شه ... یعنی خدا
 به زائر حسین طولِ عمر عنایت می کنه ...

هر خاکی رو بخوری حرومه ، الا خاکِ قبرِ حسین ... حتی خاکِ حرمِ پیغمبر رو نمی تونی بخوری ولی خاکِ قبرِ حسین نه تنها اشکالی نداره بلکه وَالشِّفَاءَ فِي ثُرَّتِهِ ...

زیرِ ناودونِ طلا دعا کن ، ممکنه مستجاب بشه ، ممکنه رد بشه ، تو هر جایی ، تو هر حرمی دعا کنی ، ممکنه دعای مستجاب بشه ممکنه رد بشه ، اما روایت می فرماید محاله زیرِ قبهٔ ابی عبدالله یه دستی بلند بشه اون دست ناامید بر گرده ... و إِبَابَةُ الدُّعَاءِ عِنْدَ قَبْرِه .. چه ویژگی منحصر به فردی در امام حسین هست که این ویژگی رو داره؟ کامل الزیاراتِ ابن قولویه : وقتی میری تو حرمِ امام حسین از تو حرم میای بیرون ، یه ملکی میاد دست رو سینهٔ زائرِ حسین میزازه و میگه ای زائرِ حسین پیغمبر به تو سلام رسونده

همهٔ شما الان تو کربلا نشستید ، مجلسِ امام حسین کربلاست ، حرمِ امام حسین ...

زائرِ کربلا حقِ شفاعت دارد - قطره در کوی تو دریاست اباعبدالله
اگر کسی به زیارتِ ابی عبدالله (ع) مشرف بشه از تو حرم بیرون بیاد ، یه ملکی میاد دست رو سینه ش میزازه ، ای زائرِ حسین ، پیغمبر برات سلام رسونده و فرموده گناهای گذشته ات بخشیده شد ، عمل جدید شروع کن ...

شَقَى یعنی بدبخت ، سعید یعنی خوشبخت ، اگر کسی قرار شقی باشه یعنی بدبخت ، بره تو حرم امام حسین خوشبخت بیرون میاد ... روایت تمام، میفرماید که اگر شقی بره تو حرم ، سعید از تو حرم بیرون میاد ... ببینم امشب میتونی یه کاری کنی یه امضا بگیری ... دلیلش چیه ؟
هر کسی داد سلامی به تو و اشکش ریخت - او نظر کرده زهراست اباعبدالله ...

روایت میفرماید ، اول دعا گوی زائرِ حسین ، مادرش حضرتِ زهرا (س) ست ببین چه سفره ای برامون پهن کردن ... این همه امتیازات که خدا برا ابی عبدالله قائل شده چرا ؟ جواب : حسین به معنای اَتم و اکمل بندگی رو برا خدا به معرض ظهور و بروز گذاشت ... هرچی که داشت داد ... حسین تموم سرمایه هاش رو برا خدا داد ... اصلاً نمیشه تو جریانِ امام حسین و خدا با ظرف حقیر عقل ورود کرد ... اصلاً نمیشه ... عقل نمیفهمه ...

خدا میفرماید قبل از اینکه نگاه به حاجی ها تو صحرائِ عرفات کنم به زائرِ قبرِ حسین نگاه می کنم ... اگر تربت تو کفن باشه ، اگر این دستمال اشک ها که انقدر علما به ما توصیه کردن و سیرهٔ علما بوده و

امام زمان میفرماید اگر برا ابی عبدالله گریه کردی ، گناهاات تبدیل به ثواب میشه ... نه پاک بشه فقط " جوون ببین حضرتِ زهرا چقدر دوسمون داره ، ببین چه سفرهٔ بابرکتی برامون پهن کرده ... بهارش گذشت که مُحَرَّم بود خصوصاً دههٔ اول ، الان دیگه کم کم داره تموم میشه ولی هنوز فرصت هست ، یه لحظه ، یه شب دلت بشکنه ... کار درست میشه ...

مقتل خوانی شب عاشورا

صلی الله علیک یا ابا عبدالله ...

خودتون امروز روضه خوان باشید، من فقط کتاب میخونم، هیچی مثل این کلمات رو دل اثر نمیگذاره، مقتل الحسین عبدالرزاق مقرر از مقاتل معتبر هست رو میخوام میگم

*وقتی همه به شهادت رسیدند امام حسین ع به بالین اباالفضل رفت، عباس هم به شهادت رسید، حالا داره برمیگرده *

وقتی حضرت اباالفضل ع شهید شد و امام ع از کنار بدن قطعه قطعه شده ی عباس بلند شد، نگاهی به خیمه ها کرد، دید کسی نیست تا او را یاری کند، زیرا تمام یاران و اهلیتتش با بدن های قطعه قطعه شده و بدون سر روی زمین افتاده بودند ... و از طرفی صدای گریه و شیون زنان و کودکان در خیمه ها بلند شده بود، با صدای بلند، به قسمی که همه بشنوند حسین ناله زد:

هل من ناصر ینصرنی؟!

هل من معین ینعیننی؟!

هل من ذابَّ یدبُّ عن حرم الله و حرم رسوله؟!

هل من مغیث یرضی الله فی اغاثتینا؟!

آیا کسی هست مرا یاری کنه؟

با شنیدن استغاثه ی امام، صدای گریه و شیون زنان و کودکان از خیمه ها بلند شد، در همین هنگام امام سجاد در خیمه ها بود، تنهایی و بی کسی پدر را دید، از جای برخاست، از شدت ضعف و ناتوانی و بیماری نتوانست به سمت گودی قتلگاه و میدان جنگ برگردد، اما به زحمت و سختی و عصا به دست در حالیکه شمشیر روی زمین کشیده میشد، از خیمه ها به سمت میدان حرکت کرد، امام علیه السلام به محض دیدن امام سجاد رو کردند به ایشان و فرمودند: خواهرم علی رو برگردون!

با شهادت او دودمان آل محمد منقرض میشود، پس از آنکه امام سجاد رو به خیمه ها برگرداندند، امام در میان خیمه در کنار زنان و خواهران و این بی بی ها حاضر شد، در حالیکه جامه ای از خز سیاه فام پوشیده، عمامه ای گلگون بر سر نهاده، تحت الحنک آن را به دو طرف آویزان کرده، شمشیر پیغمبر و عبای پیغمبر را در برگرفته، آمد تا با اهل حرم وداع کند، ضمن وداع و خداحافظی درخواست کرد که جامه ای برایش تهیه کنند که هیچ کس را در آن رغبتی نباشد، میخواست آن را زیر جامه هایش بپوشد، تا پس از شهادت بدنش را برهنه نگذارند ... یک پیراهن کهنه و یک شلوار سیاه کهنه برای حضرت آوردند، اما دیدند حسین با خنجر آن را سوراخ سوراخ کرد، آن را نیز شکافت و زیر لباس هایش پوشید تا آن را نریزند و بدنش را بدون ساتر برهنه نگذارد ..

امام شروع به جنگ کرد، جنگ سختی در گرفت، دست به حمله میزد، کسی در برابرش نمی ایستاد و تمام آن ها همچون بزغاله فرار میکردند، پرسعد که این وضعیت را مشاهده کرد، بر سپاهیان خود نعره زد: مگر نمیدانید این شخص فرزند کسیست که دلش آکنده از علم و ایمان به خداست؟ مگر نمیدانید او فرزند کسیست که پدرش دمار از روزگار عرب درآورده و کسی نتوانست با او بجنگد و او را شکست دهد؟ شما نمیتوانید با او تن به تن بجنگید، اگر بخواهید موفق شوید باید از هر سو دسته جمعی به سوی او یورش آورید، پس از صدور این فرمان از ناحیه ی عمرسعد، چهار هزار تیرانداز ماهر حمله را به سمت خیمه و خرگاه حسین آغاز کردند، وقتی امام علیه السلام، آن یورش ناجوانمردانه ی سپاهیان عمرسعد را مشاهده کرد، بلند فرمود:

"يا شيعَةَ آلِ ابي سفيان! ان لم يَكُنْ لکم دينٌ و کنتم لا تَخافونَ المعاد، فکونوا احراراً فی دنياکم"

مرد نیستید و ایمان به قیامت ندارید، لااقل در دنیا مرد باشید، اگر دین ندارید لااقل مرد باشید.

شمر صدای او را شنید و گفت: ای پسر فاطمه! چه میگوی؟!

* اینو سر بسته میگم: اگر در معرکه ی جنگ کسی رو به اسم مادرش صدا بزنند یعنی دارن به او فحش میدن... *

امام علیه السلام فرمود: من با شما میجنگم و شما با من میجنگید، زنان و کودکان جرم و گناهی ندارند، پس جلوی این دیوانه های بی شرم و گستاختان را بگیرید و نگذارید مادامی که من زنده ام متعرض اهل بیت من شوند، شمر گفت: راست میگوی! دستور داد سپاهیان از حرم امام برگردند و حمله را متوجه خود امام کنند، نبرد سختی در گرفت، بر اثر نبرد سخت و گرمی فوق العاده هوا به شدت امام تشنه شد، تشنگی و گرسنگی و خستگی بر او غلبه کرد.

پس از آنکه امام به خیمه ها رسید و ملاحظه کرد که ساکنان در خیمه ها همه سالمندند مجدد با آن ها وداع کرد و خداحافظی نمود، همه را امر به صبر کرد، آن گاه جامه ای پوشید و خطاب به اهل حرم این جمله را کرد:

"اِسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ" خودتان را آماده کنید که بلای عظیمی در انتظار شماست ...

روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

زمانیکه صدای هل من ناصر ینصرنی ابی عبدالله بلند شد و تنهایی حسین را دید* این زمانی هست که کسی برای جنگیدن نمونه و امام سجاد علیه السلام که تو بسترن و بیمارن و حضرت ابوالفضل. مردی نمونه دیگه تو خیمه ها ... زنها از تو خیمه ها ریختن بیرون ... * خیلی حرف سنگینه ها ... خیلی بیارم سطح رو پایین، خیلی پایین، شان شما اجل سطح رو میارم پایین، یه جا مرد نیاز به کمک داشته باشه، هیچ حامی نداشته باشه، زنها بیان کمکش کنن ... چه به دل اون مرد

میگذره...؟! عباس طاقت نیاورد. اومد مقابل امام حسین، حضرت رو به دشمن ایستاده، از پشت سر خیالش راحت، عباس دارم از خیمه ها هیچ نگرانی ندارم.

رو کرد دید از پشت سر صدایی میاد ... "یا اخی! هل من رخصة؟" حسین جان اجازه میدی تا برم جانمو فدات کنم؟ امام حسین علیه السلام برگشت دید عباس هست، فرمود عباسم توئی؟! عباسم "انْتَ صاحبُ لوائی و علامة عسگری" تو علمدار منی، تو نشانه منی ... "اذا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي..." اگر تو کشته بشی، لشکر من متفرق میشه ... من در مقابل کوفیا دیگه نمیتونم دوام بیارم ... عباسم "انْتَ صاحبُ لوائی، اذا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي" لشکر من از هم میپاشه، دارد امام حسین "فَبَكِي بُكَاءً شَدِيداً..." حسین بلند بلند گریه کرد "حَتَّى إِبْتَلَتْ لِحْيَتُهُ بِالْذُّمُوعِ..." انقدر گریه کرد که این محاسنش به اشک تر شد ...

عباس علیه السلام این صحنه رو دید، عرض کرد حسین جان "قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَ سَئِمْتُ مِنَ الْحَيَاةِ ... "حسین جان سینه م داره منفجر میشه ...

بدم میاد از این زندگی ... "قَدْ سَئِمْتُ مِنَ الْحَيَاةِ وَ أُرِيدُ أَنْ أَطْلُبَ تَأْرِي مِنْ هَؤُلَاءِ الْمُنَافِقِينَ..." میخوام برم خون بهای خودم و عزیزانم رو از این منافقین بگیرم.

امام حسین علیه السلام رو کردن به ابوالفضل، "ما تری ما هل بنا من العطش؟!" عباسم نمیبینی چقدر تشنه ای؟ "و أَشَدُّ الْأَشْيَاءِ عَلَيْنَا عَطَشُ الْأَطْفَالِ وَ الْحَرَمِ..." بدتر از همه تشنگی بچه ها و اهل حرمه. میخوای بری عباسم؟ "إِمضِ إِلَى الْفِرَاتِ..." برو به سمت فرات "وَأَتْنِي بِشَيْءٍ مِنَ الْمَاءِ..." برو یه خرده آب بیار... بچه ها از تشنگی دارن میمیرن، عباس علیه السلام رفت نزد بنی امیه، اونها رو موعظه و نصیحت کرد، اثر نبخشید، سخن عباس رو نشنیدن، پس مراجعت نمود و به امام حسین عرض کرد آقا اینا نصیحت رو ...

ببینید اذن جنگیدن نداره، برو آب بیار الان فعلاً به صورت امری نیست. تا امر صد درصد از مولا صادر بشه، عباس وارد میشه ... عباس علیه السلام وارد شد بر امام حسین علیه السلام، عرض کرد آقا این ها ممانعت کردن، یه وقت یه صدایی به گوش ابوالفضل رسید "فَسَمِعَ الْأَطْفَالَ يُنَادُونَ..." شنید بچه ها هی دارن میگن: "العطش..." همین که صدای اطفال را شنید "زَمَقَ بِطَرَفِهِ إِلَى السَّمَاءِ..." همین که شنید ابوالفضل صدای اطفال رو، سرش به آسمون بلند کرد "الهی و سیدی آرید..."

خدایا، ای خدا ای خدای من ای خدای مهربان، امیدوارم برگردم و به وعده خود به این اطفال وفا کنم و آب برای اینها بیاورم، "فَرَكَبَ فَرَسَهُ..." سوار بر مرکب شد "وَ أَخَذَ رِمَحَهُ" نیزه خود را برداشت "وَ قَصَدَ الْفِرَاتَ" رفت به سمت فرات ... به اطفال رو کرد حضرت ابوالفضل و فرمود من میروم آب بیاورم، انقدر گریه و ناله نکنید و دعا کنید من صحیح و سالم برگردم ... آن اطفال کنار خیمه سر

خود را از روی خاک برداشتند ... دست ها را بلند کردند به درگاه خداوند عالم ، یا حمید متعال عم بزرگوار ما عباس را صحیح و سالم برگردان که آب برای ما بیاورد که جگر ما از تشنگی کباب شده ... پس ابوالفضل علیه السلام روان شد، به امیدی که برگردد، به این سبب با برادر خود مثل سایر شهدا وداع نکرد ... امام علیه السلام به علم امامت میدانست که عباس می رود، برنمیگردد ... همین که چند قدم راه رفت، دید از عقب سرش صدای گریه می آید و کسی او را صدا میزند ... تا نگاه کرد دید امام مظلوم گریه کنان می آید ... آهسته آهسته ... مبادا بچه ها بفهمن ... مبادا زینب بفهمه ... مبادا دخترا بفهمن ... آهسته آهسته صدا میزد: ای برادر ... عباس! صبر کن تا تو را سیر بینم ... عباس علیه السلام چون این را شنید ، گریست و عرض کرد: ای حسین جان! ای برادر! مگر من کشته می شوم؟!

حضرت گریست و آن دو برادر دست در گریبان یکدیگر درآویختند، انقدر گریستند نزدیک بود بی هوش شوند ... پس از وداع ، حضرت ابوالفضل راهی فرات شد " فَأَحَاطَتْ بِهٖ أَرْبَعَةُ آلَافٍ مِنَ الْمُؤَكَّلِينَ بِالْفَرَاتِ ... " ۴۰۰۰ تیرانداز که موکل به شریعه فرات بودن، همه آماده بودن که ابوالفضل بیاد ... واویلا ... " فَقَالَ لَهُمْ " * خاک به دهن من ... این موعظه ابوالفضل به لشکر ، خدا میدونه قلب آدم درد میگیره ... به خدا روضه خواندن از روضه شنیدن سخت تره ... خدا شاهده یه وقتایی آدم هنگ میکنه اصلا چی بگه؟ سالی یه بار آدم دهنش باز میشه اینو بگه ...

بخشید اگر یه وقتایی یه کلماتی می شنوید، من عین متن رو میخونم ، از خودم کم و زیاد نمیکنم * " فقال لهم " به این ۴۰۰۰ نفر فرمود

" انتم کفره او مسلمون؟! " شما کافرید یا مسلمونید؟ چی کاره اید شما؟ " هل يجوز دينكم ان تمنع الحسين و اطفاله شرب الماء؟! " در دین شما جایزه حسین و بچه های حسین از آب منع بشن؟ * بخشید عذر میخوام * خودتون میخورید از این آب، یهود و نصاری میخورن از این آب .. مرکباتونو سیراب میکنید ... * خاک به دهن من * سگ از این آب میخوره ... " و الكلاب و الخنازير يشربون منه " سگ و خوک از این آب میخوره اما بچه های حسین " يموتون عطشا ... " شما چیکاره اید؟ " اما تذکرون عطش قیامه؟ " عطش قیامت را از یاد بردید؟ آیا رواست؟ ...

همین که این سخن عباس را شنیدند آن ۴۰۰۰ نفر شروع به تیراندازی به طرف آن جناب کردند ... ۵۰۰ نفر از ایشان تیرهایی به جانب آن آقا انداختند و به بدن اصابت کرد ... " فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ وَتَفَرَّقُوا عنه ... " حمله کردند ... حمله کرد ابوالفضل علیه السلام به اونها و متفرقشون کرد و بعضی رو به قتل رسوند. ۸۰ نفر از ایشان را به قتل رسوند با یک حمله ... " فَهَمَّ فَرَسَهُ إِلَى الْمَاءِ ... " رفت به طرف شریعه فرات " فَأَرَادَ أَنْ يَشْرَبَ مِنَ الْمَاءِ ... " یه مقدار از این آب را آورد بالا " فَذَكَرَ عَطَشُ الْحُسَيْنِ وَاطْفَالِهِ وَعِيَالِهِ ... " چگونه آب بخورم؟ صدای العطش رسد به گوشم ...

"فَرَمَى الْمَاءَ مِنْ يَدِهِ..." آب را رو زمین ریخت "لَا ذُقْتُ الْمَاءَ وَ كَانَ سَيِّدِي الْحُسَيْنُ وَ اَطْفَالُهُ عطشانان..." از این آب نخواهم خورد ، لب به این آب نخواهم زد تا زمانیکه حسین و بچه های حسین تشنه اند آب نمی خورم ، شنیدید از من کراراً، آب نخورد که هیچ، کفاره لمس آب را هم داد...

گرچه آب را نخوردم اما کف در خنکای آب بردم
این دست ز تن بریده بادا - از حدقه برون دو دیده بادا... - کفاره لمس آب این است - خوش باش که عاشقی همین است ...

قربونت برم که حسین اومد این دستارو برداشت ... مشک را پر از آب نمود و بر دوش راست انداخت و از شط فرات بیرون آمد "فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ..." سرش رو بالا گرفت و این جمله را عرض کرد به خدا "فَبَكَى..." گریه کرد "و قَالَ الْهَى أَوْصِلْنِي إِلَيْهِمْ..." خدایا منو به بچه ها برسون.... من وعده آب دادم، پس لشکر شام و کوفه دور عباس را گرفتند، علاوه بر موکلین به شریعه فرات، راه ها را بر عباس مسدود نمودند که نتواند آب به خیمه ...

"فَحَارَبَهُمْ مُحَارَبَةً عَظِيمَةً..." محاربه و جنگ عظیمی و جمع کثیری رو به قتل رسوند، و در این چنین آمده "فَأَخَذَهُ النَّبَالُ..." انقدر نیزه و تیر... "فَأَخَذَهُ النَّبَالُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ..." از همه طرف انقدر تیر و نیزه به عباس خورد..." حَتَّى صَارَتْ جِلْدَةُ كَالْقُنْفُذِ مِنْ كَثَرَةِ النَّبْلِ..." ترجمه کنیم؟ هرکسی عباس را میدید فکر میکرد یه خارپشتیه اینقدر تیر به بدن حضرت خورد ... "فَحَمَلَ عَلَيْهِ..." نوفل ارزق علیه العنه حمله کرد و دست راست عباس را هدف گرفت ...

تند بخونم رد شم ، دست راست را قطع کرد پس مشک را به دست چپ گرفت. پس همون نوفل ملعون ضرب دیگری به دست چپ زد، دست چپ نیز به زمین افتاد. "فَحَمَلَ الْقُرْبَةَ بِإِسْنَانِهِ..." مشک را به دندان گرفت و مشک را زیر شکم قرار داد ...

"و بَكَى..." عباس گریه میکرد "و قَالَ اللَّهُمَّ..." خدا ... "إِنَّ اَطْفَالَ الْحُسَيْنِ عطشانان..." "فَجَاءَهُ سَهْمٌ..." یه تیر آمد..." فَأَصَابَ الْقُرْبَةَ..." خورد به مشک "و أُرِيقُ مَائُهَا..." آبش رو زمین ریخت... پس تیر دیگری آمد..." ثُمَّ جَاءَ سَهْمٌ آخَرُ فَأَصَابَ صَدْرَهُ..." خورد به سینه ابوالفضل علیه السلام "فَانْقَلَبَ عَنْ فَرَسِهِ..." عباس در خون خود غلطید.... "فَصَاح..." اینجا عباس علیه السلام صیحه زد ای برادر برادر خود را دریاب. باد رسوند به گوش مبارک آقا سیدالشهدا علیه السلام، هرچی به عباس تیر میزدن، عباس فقط یه جمله خدا من وعده آب به اطفال دادم...

خدا من وعده دادم... وقتی تیر را به مشک زدن دیگه امید عباس ناامید شد ... به همین دلیل برگشت، دیگه نرفت سمت خیمه ها، دست که ندارم... تیر که خوردم... ولی با چشمش فراری میداد افراد رو ابوالفضل... اینجاست که باید این چشم رو بست... لا اله الا الله... این چشم رو بست ... چیکار کردن؟ تیر به چشم مبارک عباس ... بتونن از همه طرف عباسو محاصره کننن ... آمد تیرو

خارج کنه، کلاه خود از سر عباس افتاد ... سر عباس اینجا برهنه شد... دست نداره ... چشم نداره ... افتاده رو زمین ... حمله کردن ... با شمشیرا زدن ... با نیزه ها زدن ... یه حرام زاده ای یه عمودی به فرق عباس زد... تو ناحیه ی مقدسه میگه این رگای گردن متلاشی شد... کاری کردن.. اینو میگم فقط یه اشاره میکنم ... بیشتر از این نمیتونم برم جلو ... کاری کردن که سر عباس بالا نیزه بند نمیشد دیگه ... دیگه سرو به پهلوی به نیزه زدن... سرو به نیزه بستن... نمیدونم... اما اینو میدونم حمله کاری با عباس و سر عباس کرد که محاسن عباس رو زمین کشیده میشد... یه نفر اومد گفت: حرام زاده این ریسمانو کوتاه کن که این محاسن رو زمین کشیده نشه ... ولی عباس میگه بذار بیاد ... حمله هرکاری میخوای با سر من بکنی، بکن... بذار تو کوفه و شام همه نگاه به سر من کنن ... کسی نگاه به ناموس من نکنه

روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

هر چی داره میجنگه دید خبری از شهادت نیست، نگاه کرد دید بابا وایستاده داره نگاه میکنه، نگاه ولایی به پسر، علی میدانند در خیمه ها آب نیست، اومد مقابل بابا، یا أَبَتِ الْعَطَشِ قَدْ قَتَلَنِي ... "فرمود: علی جان" هَاتْ لِسَانَكَ "زبانُتُ بیار بابا..."

علی زبان در میان دهان بابا گذاشت، چون حسین اگر بخواد زبان در دهان علی بگذاره یه اتفاق نمیفته ... علی زبان گذاشت، چه اتفاقی میفته؟ حسین برای آخرین بار بوسه بر لب و دندان علی بزنه، فرمود: برو! امیدوارم از دست جدت سیراب بشی ..

مادر دوتا شهید، سی متری چی خونشونه، علی اصغرش زودتر به شهادت رسیده، علی اکبرش بعدا به شهادت رسیده، داره علی اکبرش رو داخل قبر میگذاره،

این مادر رفت تو قبر، برگشت یه جمله گفت بعد یه اتفاقی افتاد، بهش گفتن خانوم چه گفتی که بعد این اتفاق افتاد؟ گفت: رفتم تو قبر، صورت پسرمو رو خاک گذاشتم یه جمله گفتم، گفتم: پسر، علی اکبرم! به حق علی اکبر حسین یه بار دیگه به من نگاه کن. صورت این شهید رو خاک، همه دیدند یه مرتبه صورت این شهید برگشت، چشماشو باز کرد، یه نگاه به مادر کرد، دوباره چشماشو بست، عجب سوزی داشته این مادر!

ولی نمیدونم چرا ... دارد "فَصَاحَ الْحُسَيْنُ وَلَدِي" هر چی صدا زد پسر ... اما چشمی باز نشد او را ببینه ... شهدا تو چه راهی رفتن؟! ای انسان های غافل! این استخونا که داره میاد اینا گنجن ... اینا میخوان ما رو بیدار کنند.

آیت الله آ. شیخ جعفر شوشتری رفت رو منبر گفت: بیاید از کشته شدن حسین براتون بگم، کار به اینجا رسید: پدر اومد کنار پسر، صورت به صورت گذاشت، "فَصَاحَ الْحُسَيْنُ وَلَدِي"، ولدی، ولدی..."

این رو گفت و از منبر اومد پایین، گفتند: شیخ! قرار بود روضه کشته شدن حسین رو بخونی، نخوندی! گفت: خوندم، نفهمیدید، حسین کنار پیکر علی اکبر مرد، ناله های زینب باعث شد روح به پیکر زینب برگردد، حسین هی صدا میزنه ولدی... پسر... دیدند یه خانم هی به سر میزنه، میگه: وای برادرم... وای برادرم..

یه ملعونی شمشیر حواله فرق علی کرد، خون رو ریخت رو صورت علی، دیگه نمیتونست رو اسب بند بشه دست انداخت گردن اسب، چشم اسب گرفته شد، به جای اینکه بیاد سمت خیمه ها، رفت تو قلب دشمن... کوچه برایش باز میکردند... هم پسر حسینه هم اسمش علی... زدنا... زدنا... تازه زره تنش بود "و قَطَّعُوهُ بِالسَّيْفِ إِرْبَاءَ إِرْبَاءٍ..." چرا کنار بدن علی اکبر میرسیم این تعبیر رو داریم در حالیکه به بدن ابی عبدالله میرسیم تعبیر عوض میشه؟! معادل فارسیش هر دو یعنی تکه تکه شدن... به بدن علی اکبر میرسیم میگیم ارباً ارباً ولی به بدن حسین که میرسیم میگیم: "مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ" هر دوتاش معادل فارسیش یعنی قطعه قطعه شدن... عرب به قطعه قطعه شدن نامرتب میگه "ارباً ارباً..." "برا بدن حسین وقت بود، اول برهنه ش کردند... بعد عضو عضو کردند... برا بدن علی اکبر وقت نبود، میترسیدند حسین بیاد... عباس بیاد... دیگه نمیدیدند کجا رو میزنند... زدنا... بدن افتاد..."

یه جمله دیگه هم عرض بکنم: بدن علی رفت تو قلب دشمن... رفت پشت جبهه ی دشمن افتاد... کربلا رفته ها میدونند قتلگاه علی اکبر نزدیک مقام حضرت صاحب... از خیمه ها خیلی دوره... قطعاً حسین کنار پیکر علی اکبر آمده، قطعاً زینب هم آمده، دیگه وقتی قضیه ناموسی میشه باید عریضه بزنی، خانوما جیغ بکشن... آقایون داد بزنن... حسین بدن علی رو دید با زانو آمد رو زمین... میخواست بلند بشه زانوهای طاقت نداشت... کشان کشان خودش رو کشید، رسید کنار بدن علی... چه بدنی! چه جوری ببرمش... سر رو گذاشت رو زانوش آرام نشد... سر رو چسباند به سینه آرام نشد... خم شد صورت به صورت گذاشت، حسین داد میزد: ولدی... پسر... حسین صدا میزد ولدی... دید خواهر داره میاد میگه: وای برادرم... حسین اگه آمده شمشیر زده آمده... سواره آمده... عمه ی ما زینب میان لشکر کوفه و شام میدوه هی به زمین میخوره... حسین صدا زد علی جان بلند شو! * خیز از جا آبرویم را بخر - عمه ات را از بین نامحرم ببر...

روضه حضرت علی اصغر علیه السلام

حسین علیه السلام در مواردی با عقل بشریت سخن گفته، در مواردی با حماسه ای که آفرید با بشریت سخن گفته، اما در مواردی هم امام حسین علیه السلام با حربه عاطفه و عشق آمد برای نجات بندگان؛ آن هم لحظه ای بود که طفل رضیعش رو، رو دست گرفت. امام حسین علیه السلام

که علی اصغر علیه السلام رو ، رو دست گرفت میخواد با عاطفه تاریخ صحبت بکنه؛ در طول تاریخ هر کس این صحنه رو ببینه و بشنوه برا ابی عبدالله محزون میشه، نویسنده مسیحی نوشته ما سه مظلوم در طول تاریخ داریم ، دو مظلوم اول رو ما قبول نداریم؛ مظلوم اول: سقراط که اون رو با زهر مسموم کردند، مظلوم دوم: حضرت عیسی علیه السلام که ایشان را به دار آویزان کردند، پرونده این دو مختومه هست، کسی الان تو دنیا دنبال پرونده این دو مظلوم نیست؛ قاضی نداریم که دنبال کنه یا مردم مطالبه بکنند؛ اصلاً از یاد رفته ، اما مظلوم سومی داریم به نام حسین بن علی علیهم السلام، در باز بودن این مظلوم همین بس که طفل شیرخواره ش رو تو بغلش سر بردند، اینو یه نویسنده مسیحی نوشته، مرحوم سراج رضوان الله تعالی علیه از توی مسجد و روضه و هیات اومد بیرون، داره میره سمت منزل، تو کوچه دید یکی کف زمین نشسته، یه بچه م بغلش، اومد رد بشه، دید این ینده خدا ماتش برده، نتونست رد بشه؛ برگشت گفت: آقا کاری از دست من برمیاد؟ فکر کرد سائله، اومد پولی بهش بده؛ گفت: آقا من گدا نیستم، گفت: من دیدم نشست، بچه بغلت، تصور کردم ... معذرت خواهی کرد، کاری از دست من برمیاد؟ گفت: متحیرم ، بچه م تب کرد، حالت تشنج پیدا کرد، بچه رو بغل گرفتم، دویدم سمت درمانگاه، به اینجا رسیدم دیدم قلب بچه م از کار افتاده، حالا الان متحیرم! برم درمانگاه، فایده ای نداره ؛ با چه رویی برگردم خونه؟ چون مادرش منتظرش چه جووری برگردم؟ امام زمان علیه السلام به مرحوم موسس حوزه علمیه قم فرمودند که برای رفع ابتلا متوسل بشید به طفل رضیع ابی عبدالله، این سند مظلومیت حسین آمدند پیش امام سجاد ، آقا مختار قیام کرده ، فوری فرمودند : بگید ببینم با این حرمله چه کار کرده؟ میان این همه قاتلین ، سراغ حرمله رو میگیرید؟ فرمود : آخه این یه داغی به دل ما اهل بیت گذاشته ... هر روز میومد پیش مرحوم موسس، آقا چه روضه ای بخونم؟ آقا میفرمودند : روضه حضرت علی اصغر بخون، فردا قبل درس خارجشون تو حرم حضرت معصومه؛ آقا چی بخونم؟ روضه علی اصغر؛ پس فردا، روضه علی اصغر؛ آقا روضه زیاده ، چرا هر روز روضه حضرت علی اصغر دارید ؟ آقا فرمودند : آخه هیچ مصیبتی مثل روضه حضرت علی اصغر نیست ...

آ.شیخ جعفر شوشتری اعلی الله مقامه الشریف میفرمایند : سنگین ترین روضه تو کربلا روضه علی اکبر ، چون هیچ کجا این جووری نشده ... حسین زانوهایش لرزید ... صورت به صورت علی گذاشت ... دارد : "فَصَاحَ الْحُسَيْنُ ... " داد شدید ... داد بلند ... حسین صورت به صورت علی گذاشت هی داد میزد "وَلَدِي ... وَلَدِي ... " پسر ... پسر ... که زینب نبود حسین قالب تهی کرده بود ... این رو شیخ جعفر میفرماید ولی من عقیده دیگری دارم ، من میگم سنگین ترین مصیبت تو کربلا ، مصیبت علی اصغر ، چرا؟ دلیل چیه؟ هیچ کجا تو کربلا ، خود خدا وسط نیومد ...

زینب کنار بدن علی اکبر آمد ولی این مصیبت علی اصغر ، اینقدر سنگین بود که خود خدا وسط اومد ، تیر که به گلوی علی اصغر خورد ، حسین اون رو محکم به سینه چسباند ، رها نمیکنه ، یه وقت یه ندایی رسید "دَعُهُ يَا حُسَيْنُ ... " حسین! علی رو رها کن ... ما تو بهشت براش مُرَضِعاً فِي الْجَنَّةِ قرار دادیم ، رهاش کن خون ها رو که گرفت به آسمون پرتاب کرد ، قنداقه رو ، رو زمین گذاشت ، دو رکعت نماز خوند، این برداشت منه ... حسین نماز خوند؛ خدایا چه کنم؟ میدونید چرا؟ یه لحظه برگشت سمت خیمه ها نگاه کرد دید رباب دم خیمه ایستاده ... خدایا چه کنم؟! ...

یکی از نکاتی که مربوط به ششم و هفتم اینه ؛ اگه دوستان دوست داشتن انجام بدن اینه : از امروز دیگه آب کمتر بخورید ... یه آقایی تو یه جلسه ای میگفت : به بچه هاتون کمتر آب بدید تا ... نه نه نه! به بچه ها آب بدید ... بچه طاقت نداره ، بچه اگه تشنگی بکشه رو چشمش اثر میگذاره ، به بچه آب بدید ، خودتون آب نخورید ، بذارید یه خورده این حنجرتون بچسبه به همدیگه تا بفهمید عطش یعنی چه؟

مرحوم سراج دیگه از شب هفتم محرم خوابش نمیبرد ؛ میگفتند : آقا چرا نمیخوابید؟ میگفتند: آخه خوابم نمیبیره وقتی صدای العطش بچه های حسین میاد ... از دیروز ۳۰ هزار نفر آمدند کربلا مستقر شدند ، حدود ۴ هزار نفر برخی بیشتر نوشتند آمدند موکل شریعه فرات شدند که بین حسین و آب جدایی بنذارن که آب به خیمه ها نرسه ...

دیگه از امروز ما بحران آب تو خیمه ها داریم ، صدای العطش بچه ها بلند میشه ، آبی هم میمونه این آب رو بین بچه ها تقسیم میکنند ، یه چیز دیگه هم که امروز و دیروز تو تاریخ گفتند ، بازار آهنگرا تو شهر کوفه بسیار شلوغه ... یکی آمده شمشیر بخره ، یکی آمده شمشیرش رو تیز کنه ، یکی آمده نیزه بخره ، یکی آمده نیزه ش رو درست بکنه ...

حتما حرمه هم دنبال یه آهنگر قابل میگرده، بیینه میتونه تیر سه شعبه درست کنه یا نه؟!

حتما یه عده اومدن دنبال غل و زنجیرایی میگردن که برده ها رو به هم میبندن ...

سندِ غربت و مظلومیت ابی عبدالله ، علی اصغر ...

من یکی دو تا کد میدم ... یکیش رو عرض میکنم محضرتون و رد میشم. کوچکتین شهید کربلاس ... تشنه ترین شهید کربلاس ... تنها شهیدی که تو بغل بابا وقتی ایستاده بود به شهادت رسوندنش ... گلوی یه بچه شیرخواره مگه چقدره؟ یقینا این تیر از گلوی علی رد شده ، سینه علی رو هم دریده ... تنها شهیدی که حسین بهش نماز خوند ، تنها شهیدی که حسین دفنش کرد ، تنها شهیدی که نبش قبرش کردند ...

گفت: هر کی ، هر کی رو کشته بره سر از بدنش جدا کنه ... سر بود که تو دارالحرب از بدن جدا میشد ... سر عباس رفت ... سر عون رفت ... سر قاسم رفت ... یه عده هم سر گیرشون نیامد ...

وای ... اومدن پشت خیمه ها ... اینقدر با نیزه ها به زمین زدن ... دیدید مین رو میخوان پیدا کنند چه جور به زمین میزنند؟! من نمیدونم چه دلی داشتند؟ انقدر با نیزه به زمین زدند ... برا چی؟! برا اینکه بدن علی اصغر و پیدا کنند ... آخه سر بچه بالا نیزه زدن داره؟! ولی این بی حیاها برای گرفتن جایزه انقدر نیزه به زمین زدند ...

روضه حضرت قاسم ابن الحسن علیه السلام

جوونای بنی هاشم برا خودشون بزم شادی داشتند، شب عاشورا، دیدن یه آقا زاده ای هی دور امام حسین میگرده. ایشالا سایه پدر از سرت نره. جوونی که سایه پدر از سرش بره ها، اون شادابی قبل دیگه نداره. اینجوری بگم بهتره، هی یه پا جلو میذاره یه پا عقب. بالاخره دل زده دریا، میخواد بدونه عمو برای او محلی از اعراب قائل شده یانه؟ چون عمو فرموده همه. اومد محضر امام حسین، عمو جان من هم؟ منم تو این همه هستم، فرمودی همه به شهادت میرسن. قاسم شهادت در نزد تو چگونه است؟ عمو جان از غسل گواراتر ... از غسل گواراتر ... آره قاسم شهید میشی اما قاسم بلای عظیم در انتظارت ...

من مجدد مراجعه کردم ببینم نکته دیگه ای میشه استفاده کرد؟ مقاتل ورق زدم، مقاتلی که حالا اخیرا چاپ شده، نگاه کردم بلای عظیم جز این نمیتونه باشه. یکی با تیر به شهادت برسه که بلای عظیم نیست. بلا هست اما بلای عظیم نیست. بلای عظیم یه چیزی باید باشه که خود ابی عبدالله هم نکشیده باشه. یعنی بلای عظیم نمیتونه یه چیز معمولی سطحی باشه. یه چیز ویژه باید باشه. چطور امام حسین علیه السلام شد سیدالشهدا؟ چون هیچکس مثل ابی عبدالله به شهادت نرسید. حضرت حمزه سید الشهدا به شهادت رسید، اون شد سیدالشهدا، زمانیکه ابی عبدالله به شهادت رسید دیگه کسی به حمزه سیدالشهدا نگفت. آقای شهیدان شد امام حسین علیه السلام. این بلای عظیم چیه؟ قاسم، آره عزیزم شهید میشی اما بلای عظیمی در انتظارت. نکته: کاریم از من عموت برنمیاد برات انجام بدم ... از منم کاری برنمیاد برات انجام بدم ... آره قاسم ... انقدر قاسم خوشحال شد، کنار جوونای بنی هاشم، شب عاشورا که مجلس جشن گرفتن، عمو براش محلی از اعراب قائل شد. شد روز عاشورا، هی میومد جلوی عمو ابی عبدالله خودی نشون میداد. تا کی بشه؟ بذارید بگم، میخواستم بگذرم دلم نمیاد. این بلای عظیم نمی تواند باشد جز اینکه عرض میکنم. همه بدن ها تو کربلا پامال سم اسب ها شدند، اما یک بار. تنها بدنی که دو بار زیر سم اسب ها رفت، بدن قاسم بن الحسنه ... بازم تا اینجا بلای عظیم نیست. خب زیر سم اسب ها رفته، بدن امام حسینم رفته. نه. تنها بدنی که تو کربلا زنده زنده زیر سم اسب ها رفت، بدن قاسم بود ... هرچی صدا میزد عمو! کاری ازش

بر نمیومد... کاری بر نمیومد... صبح عاشورا یکی یکی جوونا رفتن، هی میومد پیش عمو، یه خودی نشون میداد تا کی بشه عمو بهش بگه قاسم، نوبت توئه، برو.

شهید زین الدین میخواست یه جوون ۱۳ ساله رو برگردونه، بعد یه وقت این جوون ۱۳ ساله، برگشت به شهید زین الدین گفت اگر میخوای منو برگردونی برگردون اما فقط این سوال منو جواب بده. اگر سوال منو جواب دادی قبول. حسین علیه السلام قاسم رو اگر برگردوند، تو هم میتونی من رو برگردونی. آقا شوخی نیست. تیره، ترکشه، گلوله ست. اما اصلا اینا واهمه ندارن. یه جوون ۱۳ ساله، برمیگرده به فرمانده لشکر میگه تو منو میخوای برگردونی؟ سوال منو جواب بده ببینم، قاسم مگه ۱۳ ساله ش نبود؟ تو داری به سن من گیر میدی؟ چطور حسین خودش رو آماده کرد و راهی میدان کرد؟ یکی دو تا مطلب کوچیکه اینجا، دنیایی از روضه درشه. یکی اینکه تا قاسم از میدان وارد معرکه شد، شروع کردن مسخره کردن. کار حسین به جایی رسیده که اطفال رو داره میفرسته تو میدون جنگ. و اون کسی که میگه شعار کارگر نیست. اون کسی که میگه در برابر ابرقدرت، مؤثر نیست، سواد تاریخ اسلامو نداره. بی سواده در تاریخ اسلامه. بیا ببین قاسم چه جوری شعار داده؟ و با این شعار، دل پهلوان شام را لرزونده.

یک یلم، پور دلیر مجتبی... یادگاری از علی مرتضی...

امیری حسین...

شعار داده؟! حالا الان میگن شعار، قدیمیا میگفتن رجز. تو جهاد اصغر رجز حرف داره، رجز مؤثره. چرا بعضیا بی سوادن، یه ژست و قیافه باسوادی هم به خودشون میگیرن. لااقل زبان در کام بگیرد که در جریان کربلا و تاریخ اسلام ورود پیدا نکنید. معلوم میشه تو عرصه های دیگه هم شما بی سوادین. شعار حرف میزنه، حالا روز تاسوعا هم اگر زنده بودم عرض میکنم شعار روز تاسوعا و همه شهدای کربلا رجز خونندن. عبدالله بن الحسن رجز خوانده، یه آوازاده ۱۱ ساله. رجز چیزیه که ایجاد رعب و وحشت در دل بیگانه بکنه. در برابر ابرقدرته؟ بله، اتفاقا رجز در مقابل ابرقدرته که فکر نکنه خبریه. خب عبدالله بن حسن رو میزدند، آقا رو بدن ابی عبدالله شعار و رجزش این بود "والله لا افارق عمی" و با همین چقد دور کرد از بدن ابی عبدالله علیه السلام. مگه میشه اثر نداشته باشه؟! این یک که مسخره کردند، دوم چیزی که هست آقا نه کلاه خود اندازه قاسم بود نه زره اندازه، عمامه باباش حسن شد کلاه خودش، یه پیراهن عربی هم شد زرهش. ببخشید این مردم همون مردمین که بدن علی اکبر و... حالا با بدن قاسم چیکار کردن؟! چیکار کردن...

یه نقلی هم دیدم انقدر با سنگ از دور به بدن این آوازاده زدن، نتونست... نتوست رو اسب بند بشه. باز نکته قابل دقت اینه، قاسم زمانی که میخواست سوار اسب بشه، پاش به رکاب اسب نمی رسید... پاش به رکاب نمی رسید... زمانی که سوار اسب شد پاش به اون رکاب پایین اسب نمی رسید.

رسید اما چیه وقتی که غبار جنگ خوابید، دیدن سر قاسم تو دامان امام حسین. هی پاها رو، رو زمین خراش مید. هی پاها رو، رو زمین خراش مید. بدن قاسمو برداشت بیاره سمت خیمه ها. سینه قاسم بن الحسن به سینه ابی عبدالله اما پاهای قاسم رو زمین داره کشیده میشه ... پاها رو زمین داره کشیده میشه ... غیر ارادیه آقا، اصلا دست ما نیست.

یه ارتباطی وجود داره، بین قاسم بن الحسن علیهم السلام و حضرت زهرا سلام الله علیها. روضه قاسم بن الحسن رو شما میخونید، غیرارادی یه تیکه از مدینه میاد وسط، دست خود ما هم نیستا، خدا میدونه دست ما نیست. تو حالات مختلف، یکی از مواردی که مسلم هست، امام حسین رسید کنار بدن قاسم، یه چیزی شاید تو ذهنش اومد، چطور؟ چون دید یه نیزه صاف تو پهلوی قاسم خورده، صاف به پهلو خورده ...

اما دو تا مطلبه، این دو تا مطلب اتفاق افتاده. اومد تو جلسه ای روضه خواند بعد از روضه برگشت گفت همه با هم چند بار بگید آی مظلوم حسین، مظلوم حسین. یا عالمی تو جلسه بود گفت با هربار مظلوم حسین باید آخرش بگی آی مظلوم علی، مظلوم علی. گفتن چرا؟ این تعبیر این آقا بود، من یه تعبیر دیگه ای دارم. گفت حسین گودی قتلگاه افتاد بود شنید یه صدایی میاد به خیمه ها حمله بکنه. تکیه به نیزه غریبی داد بلند شد و فرمود اگر دین ندارید، آزادمرد باشید، اول بیایید کار منو تموم کنید. تا وقتی حسین زنده بود کسی متعرض خیمه های حسین نشد اما مردم جلو چشم علی وارد خونه ش شدن. جلو چشم علی، به حرم علی جسارت کردن. لذا بعد از هر مظلوم حسینی بگید مظلوم علی. این شباهتی که اینجا یعنی کربلا با مدینه داره اینه، دو تا مطلبی که اتفاق افتاده ... دو تا مطلبی که اتفاق افتاده ... یا الله. من فقط میگم و رد میشم ... چون واقعا آدم میخواد اشاره کنه به روضه های حضرت زهرا سلام الله علیها، من که قلبم درد میگیره، اصلا نمیتونم. روضه امام حسین علیه السلام رو راحت میخونما اما اشاره به روضه های حضرت زهرا سلام الله علیها، قلبم رو به درد میاره. ولی میگم و سریع رد میشم. چون این اتفاق برای قاسم بن الحسن علیه السلام افتاده

شباهت بسیار بالایی داره به مادرش حضرت زهرا تو این مصیبت و تو این بلای عظیم. سربسته و در بسته میگم. بلای عظیمی که قاسم کشید مادرش حضرت زهرا هم کشید، دو تا کلمه ست، یکی کلمه رَضَضَ است. یه کلمه هَضَمَ. رَضَضَ یعنی شکسته شده، یعنی خرد شده. تو زیارت آقا موسی بن جعفر عرض میکنیم. "السَّلامُ عَلَى الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ وَظَلَمِ الْمَطَامِيرِ ذِي السَّاقِ الْمَرُضُوعِ بِحَلْقِ الْقَيْدِ ..."

سلام بر اون آقایی که در اثر غل و زنجیر، این استخواناش خرد شد. این رضض، دومین رضض رو تو کربلا. اومدن گفتن عیدالله به ما جایزه بیشتر بده، "نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهِرِ" یه بار رو سینه ابی عبدالله تاختیم یه بار رو کمر ابی عبدالله تاختیم استخوانای سینه حسینا ... تو این دو جا به

صراحت کلمه رضض اومده اما یه جای سومی هم هست کلمه رضض نیست اما فعلی که اتفاق افتاده همین. رضض ست اونم بین در و دیواره. اون ملعون میگه اونقدر این درو فشار دادم. این رضض است. کلمه دیگه هَضَم ست. هَضَم یعنی چی؟ هَضَم یعنی له شده یعنی کوبیده شده، یعنی زیر پا گذاشته شده. به این میگن هَضَم. هَضَم رو شما هم تو کربلا میتونین ببینین هم تو مدینه میتونین ببینین. هم تو کربلا هم تو مدینه. تو کربلا رو بگم بعدا برم تو مدینه. تو کربلا چه جوری اتفاق افتاد؟ همین که اومدن به اسباشون نعل تازه زدن، همین که رو بدن عزیزان فاطمه تاختن، چیزی از این بدن باقی نداشتن. تو یه جمله، بدن ها رو با این هَضَم، متلاشی کردن. کاری کردن که ابی عبدالله بیان کنار بعضی از این بدنا از عبا استفاده کنه، انقدر این بدنا رو متلاشی کردن. زیر پا لگد کوب کردن. این هَضَم ... یه هَضَم هم تو مدینه داریم ...

ببخشید من فقط به اشاره میگم، به جان حضرت زهرا قلبم درد میگیره، اون ملعون وقتی لگد زد. مرحوم مجلسی میگه این در کنده شد، رو زهرا افتاد. سوال از من، جوابش تو گریه ی شما. من سوال میکنم شما با گریه تون به من جواب بدید. در کنده شد رو زهرا افتاد، خب؟ خونه علی چندتا در داره؟ یه در. خاک به دهن من، ببخشید. خاک به دهن من، تا ته جلسه، زن و مرد. دیگه روضه ناموس امیرالمؤمنینه... باید ناموسی و غیرتی براش داد بنزید. نه گریه کنید، باید داد بنزید. در کنده شد رو یه زن باردار افتاد. میگن زنی که بارداره حتی لباس تنگ نباید بپوشه. مبادا به بچه فشار بیاد. لگد دارد، "رُكِّلَ الْبَابُ بِرَجُلِهِ" رفت عقب دورخیز برداشت، زد تو این در. در کنده شد رو مادر ما افتاد

سوال از من داد از شما. گریه نمیخوام، الکی داد بنزید. سوال میکنم، خونه علی چندتا در داره؟ یه در داره. شیش دنگ دلا با من، تا ته جلسه زن و مرد میخوام داد بنزید. این دیگه از گریه گذشته، باید داد بزنه قلب آدم بیاد بیرون. خونه علی چندتا در داره؟ یه در داره. ببخشید اون چهل تا که رفتن تو علی رو بیرون آوردن، از کجا رد شدن رفتن؟ مادر ما کجا بوده اون لحظه ...؟

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۱	روضه حضرت زهرا سلام الله علیها و مسلم بن عقیل
۲	روضه حضرت جوادالائمه علیه السلام
۳	روضه حضرت علی اکبر علیه السلام
۴	روضه حضرت علی اصغر علیه السلام
۷	روضه قاسم بن الحسن علیه السلام
۸	روضه حضرت عبدالله بن الحسن علیه السلام
۹	روضه غلام امام حسین و حضرت حُرّ علیهم السلام
۱۰	روضه حضرت رقیه سلام الله علیها
۱۳	روضه ورود به کربلا
۱۵	شهادت امام رضا علیه السلام
۱۶	شهادت رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم
۱۷	شهادت امام سجاد علیه السلام
۱۹	مقتل خوانی عاشورا
۲۰	مقتل خوانی عاشورا قسمت پایانی
۲۱	روضه امام حسین علیه السلام
۲۴	روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۲۷	شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها
۲۸	شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها قسمت دوم
۳۰	شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها قسمت پایانی
۳۱	روضه و توسل جانسوز شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها
۳۳	شهادت حضرت معصومه سلام الله علیها
۳۳	حضرت عبدالعظیم علیه السلام چگونه دینش را به امام هادی علیه السلام عرضه کرد
۳۴	روضه حضرت زهرا سلام الله علیها گریز روضه قاسم ابن الحسن علیه السلام
۳۴	روضه حضرت عبدالله ابن الحسن علیه السلام
۳۶	روضه دو طفلان حضرت زینب سلام الله علیها
۳۹	روضه دو طفلان حضرت زینب سلام الله علیها
۴۱	روضه ورود کاروان حضرت اباعبدالله علیه السلام به کربلا

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۴۲	روضه ورود کاروان حضرت اباعبدالله علیه السلام به کربلا
۴۳	روضه شب اول محرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام
۴۴	قسمت پایانی روضه شب اول محرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام
۴۶	ذکر توسل ویژه ایام فاطمیه و شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها
۴۷	گوشه ای از فضائل زیارت کربلا
۵۰	روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۵۴	روضه حضرت علی اکبر علیه السلام
۵۵	روضه حضرت علی اصغر علیه السلام
۵۸	روضه حضرت قاسم ابن الحسن علیه السلام